

نصیحت نامه

سرشناسه: قونانبايف، آباي، ۱۸۴۵-۱۹۰۴
Qunanbaev, Abai
عنوان و نام پديدآور: نصيحت‌نامه/ آباي قونانبايف؛ ترجمه صفر عبدالله؛ ويراستار سهيلا يوسفى.
مشخصات نشر: تهران، انتشارات خردگان، ۱۳۹۸.
نوبت اول: چاپ اول، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهري: ۱۳۳ ص. ۲۱/۵ × ۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۶۶۹-۴-۵
وضعيت فهرست‌نويسي: فيبا
يادداشت: کتاب حاضر برگزيده «Qara soz» است.
موضوع: نثر تركي قزاقى - قرن ۱۹ م.
موضوع: Kazakh prose Literature - 19th century
شناسه افزوده: عبدالله، صفر، ۱۳۴۰-، مترجم
رده‌بندي كنگره: ۱۳۹۷۶۲ن۹ق/۹/۷۶PL
رده‌بندي ديويي: ۳۴۵/۸۹۴
شماره كتابشناسي ملي: ۵۴۷۱۲۷۹

نصیحت نامه

آبای قونانبايف

۲۰۱۸

ترجمه

صفر عبدالله





انتشارات
خردگان

نصیحت‌نامه
آبای قونانبايف

ترجمهٔ صفر عبدالله
چاپ اول، تهران، ۱۳۹۸
تعداد ۱۰۰۰ نسخه
ویراستار سهیلا یوسفی
چاپ کاج
صحافی نمونه

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازهٔ مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۶۶۹-۴-۵
قیمت ۲۶۰۰۰ تومان

مقدمه مترجم

ملت قزاق قرن‌ها دارای ادبیات شفاهی — فولکلوریک — بسیار غنی بود! ادبیات کتبی قزاق‌ها از دهه هشتم قرن نوزده میلادی شروع شد. در به وجود آمدن و گسترش آن گرچه سهم نویسندگانی چون «ابراهیم اولتین سارین»، «چاکن ولی خان اف» و دیگران زیاد است، اما رشد ادبیات کتبی قزاق را با نام پایه‌گذار آن «آبای قونبایف» همراه می‌دانند. وی با نوشته‌های خود ادبیات کلاسیک قزاق را به پایه‌ای رساند که شهرت آن از مرزهای قزاقستان فراتر رفت و در ردیف ادبیات سایر کشورهای جهان جای گرفت.

«آبای قونبایف» شاعر و متفکر بزرگ قزاق در سال ۱۸۴۵ میلادی در دامنه کوه‌های «چنگیز» حومه شهر «سیمی پلاتینسک» واقع در شمال شرق قزاقستان در خانواده‌ای ثروتمند دیده به جهان گشود. اسم کوچک او ابراهیم بود اما مادرش او را «آبای» صدا می‌زد که معنی آن در زبان قزاقی تیزهوش یا اندیشمند است. شاعر بعداً به همین نام مشهور شد. آبای از اوان کودکی توسط مادر بزرگش، خانم زیره، با افسانه‌ها، قصه‌ها و تاریخ‌نامه‌های شفاهی قوم قزاق، که اکثراً منظوم بود، آشنا شد و کم‌کم علاقه به شعر در قلب او جای گرفت طوری که در مدت کمی صدها بیت از «آقن‌های»^۱ محلی را که از مادر بزرگ خود شنیده بود به خاطر سپرد.

۱. شاعرهای مردمی، که بدون داشتن سواد شعر می‌سرودند.

آبای تحصیلات ابتدایی را نزد معلمان خصوصی در خانواده شروع کرد و از سن ۸ سالگی دانش‌آموز مدرسه امام احمدرضا در شهر سمی پلاتینسک شد. ۵ سال تحصیل در این مدرسه و آشنایی با علوم دینی و ادبیات شرق به‌ویژه ادبیات کلاسیک ایران و خواندن اشعار شاعران بزرگ فارسی زبان همچون، فردوسی، سعدی، حافظ، مولوی، نظامی و دیگران ضمن انگیزش نیروی شاعری وی، میل و رغبت او را به سرودن شعر بیشتر کرد.

آبای هنگام تحصیل در این مدرسه آموزش نظم عربی و ترکی را نیز شروع نمود. بنا به گفته مختار عوض‌اف، نویسنده نامدار قزاقستان که از محققان برجسته زندگی و آثار آبای نیز است، آبای در جوانی به‌شدت تحت تأثیر شاعران مشرق‌زمین بوده است. او اشعار حماسی و غزلیات شاعران بزرگ شرق از جمله: فردوسی، نظامی، سعدی، حافظ، نوایی، فضولی و زهیرالدین بابر را از روی متن اصلی و گاه از ترجمه‌های جغتایی خوانده و اولین بار عروض را که از شعر فارسی اخذ کرده بود در شعر قزاقی مطرح کرد. لغات فارسی بسیاری از این طریق وارد زبان قزاقی شد. آبای به‌ویژه به داستان‌های هزار و یک شب علاقه زیادی داشت.^۱

آبای هم‌زمان همراه با فراگرفتن زبان‌های شرق و ادبیات پرمحتوای آن به آموزش زبان روسی نیز پرداخت ولی متأسفانه آموزش آبای در مدرسه امام احمدرضا ناتمام ماند و پس از ۵ سال تحصیل، پدرش او را مجبور کرد که دوباره به آوول^۲ برگردد.

مناقشات میان ایل و قبیله‌های قزاق برای نفوذ بیشتر و شرکت قوننبایف، پدر شاعر، در این مناقشات باعث شد که خاندان ایشان دشمنان زیادی پیدا کند. ناگفته نماند که پدر او سردار ایل «تابکتین» قزاق بود و او مجبور شد که

۱. ر. ک.: پژوهش‌های چاپ‌نشده راجع به آبای‌شناسی، عوض‌اف، آلماتا، ۱۹۸۸، ج، ص ۲۳۸

به زبان‌های روسی و قزاقی

۲. بیلاق

فرزندش را برای این مبارزات آماده کند. بدین جهت آبای تحصیل خود را در شهر رها کرد و با میل پدر به ده برگشت و پدرش به او کارهای اداری آموخت تا بتواند رهبری ایل را به عهده بگیرد. در زمان آبای قزاق‌ها به صورت قبیله‌های کوچک زندگی می‌کردند و هر قبیله برای خود رئیسی داشت. آبای از اوان جوانی در جریان زدوخوردها و مناقشات قبیله‌ای قرار گرفت. او روزگار سیاه مردم خویش و پایین بودن دانش فرهنگ قومش را در گوشه‌ای از کشور روسیه تزاری لمس می‌کرد و در غم آن بود که چگونه مردم را از بدبختی‌ها رهایی بخشد. او دریافته بود که اگر باسواد نباشد توده‌های مردم به‌ویژه با مناقشات موجود، به حرف او گوش نخواهند داد. او فرهنگ شفاهی مردم، تاریخ و فرهنگ آنان را کاملاً فراگرفت و هنوز جوان بود که به عنوان ناطق و سخن‌شناس شهرت یافت.

تا زمان آبای ده‌ها نفر از آقن‌های قزاق آثار شفاهی مردم و به‌ویژه نظم شفاهی را برای توده‌ها نقل می‌کردند و یا به صورت آوازخوانی ارائه می‌دادند. این سنت نسل به نسل بوده و تاکنون نیز ادامه دارد. آبای قوننبایف همه آقن‌های قبل از خود و معاصرینش را به‌خوبی می‌شناخت و هزارها بیت از حماسه‌های شفاهی را از حفظ داشت و خود نیز برای مردم نقل می‌کرد و یا به صورت آوازخوانی ارائه می‌داد.

او بی‌عدالتی بزرگ مالکان محلی را نسبت به توده‌های بی‌بضاعت با چشمان خویش می‌دید. درد آن‌ها را احساس می‌کرد و در بسیاری موارد به حمایت از ایشان برمی‌خواست و حتی با پدر خویش مخالف بود. او جانبدار کسانی بود که داغ شلاق و آزار در چهره‌هایشان هویدا بود. آبای قوننبایف در مخالفت با پدر، از عدالت و حقیقت‌پشتیبانی می‌کرد و مردم عادی بی‌نوا را حمایت می‌نمود. مخالفت پدر و پسر به حدی رسید که آن‌ها کاملاً از هم جدا شدند و آبای به هیچ وجه رضا نبود که پسر پدر خویش باشد. این بود که در سن ۲۸ سالگی تحصیل را به صورت خودآموز ادامه داد. قبل از همه آبای با جدیت به آموزش زبان روسی پرداخت. او بر آن عقیده بود که در مبارزه علیه

بی‌عدالتی‌ها که بر مردم مسلمان و مظلوم قزاق از طرف حکومت تزاری روسیه رفته است قبل از همه باید زبان آن‌ها را آموخت. او می‌دانست که زبان کلیدی است برای گشادن همه گره‌ها. در ۳۰ سالگی آبای به این نتیجه رسید که سیاست روسیه در سرزمین قزاق‌ها سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» است. روسیه تزاری توسط کارگزاران خویش قبیله‌های گوناگون قزاق را با هم به جنگ وامی‌داشت و آنان را در تنگنا قرار می‌داد تا جهت حل مشکلات خود حتماً به روسیه روی آورند و آبای عواقب وحشتناک ادامه این سیاست را برای مردم قزاق دریافت. او داوطلبانه در مناقشات بین قبایل و ایل‌های قزاق شرکت می‌نمود و تلاش می‌ورزید که از عدالت و حقیقت پشتیبانی نماید و چشمان مردم را باز کند. آبای بارها به دلیل طرفداری از عدالت و فعالیت بشردوستانه‌اش تعقیب و تهدید شد. اما او در این مبارزات ورزیده شد و به این نتیجه رسید که یگانه راه نجات ملت مظلوم و مسلمان قزاق باسوادکردن مردم است.

آبای با برخی از روشنفکران و علمای خاورشناس روس آشنا شد و با بعضی از آن‌ها که جهت پژوهش‌های مردم‌شناسی به قزاقستان آمده بودند از نزدیک دوستی برقرار کرد. این آشنایی از یک سو بر جهان‌بینی آبای تأثیر گذارد و از سوی دیگر پژوهشگرانی که به آموزش جغرافیا و مردم‌شناسی می‌پرداختند از محضر دانشمند و سخنوری چون آبای استفاده می‌نمودند. بسیاری از دوستان روس آبای کسانی بودند که از روسیه رانده شده بودند. آن‌ها عقیده داشتند که در مبارزه علیه حکومت تزاری باسواد نمودن توده‌های مردم اهمیت ویژه‌ای دارد. آبای از طریق روشنفکران روس با آثار بزرگان سخن روس آشنایی نزدیک پیدا کرد. آشنایی با آثار پوشکین، لرماتوف، تولستوی و دیگر نویسندگان و شاعران روس باعث شد که آبای مردم قزاق را به آموزش زبان و فرهنگ روس دعوت کند. این امری طبیعی بود. چون مردمان کوچ‌نشین قزاق که دارای ادبیات شفاهی پرمحتوایی هستند از ادبیات کتبی بی‌بهره بودند و در آن روزگار بی‌تردید فرهنگ روسی پیشرفته‌تر از

فرهنگ کوچ‌نشینان قزاق بود. فراگرفتن زبان روسی و فرهنگ آن کشور در پیشرفت ملت قزاق تأثیری بسزا داشت. آبای علاوه بر آثار نویسندگان و دانشمندان روس به آثار گوته آلمانی، بایرون انگلیسی، آدام متسکیویچ لهستانی، اسپینوزا، داروین و ... از رهگذر ترجمه‌های روسی آشنایی پیدا کرد. این آشنایی شاعر در فعالیت ادبی او مؤثر بود و در جهان‌بینی او تأثیر عمیق گذاشت. او دریافته بود که شاعر و نویسنده برای قبیله و ایل آفرینندگی نمی‌کند. او باید روزگار قومش را در متن و بطن جامعه بشری ببیند و تلاش ورزد که آثار او برای کل جهان باشد.

آبای طی سال‌های ۱۸۸۲ و ۱۸۸۶ میلادی گذشته از سرودن اشعار زیاد، کتب نویسندگان بزرگ روس را به زبان قزاقی ترجمه کرد. اثرهایی که آبای به زبان قزاقی ترجمه و نقل کرد به‌زودی میان توده‌های مردم منتشر شد و محبوبیت پیدا کرد. وی در آثار خود فضای نامناسب و زندگی مظلومانه مردم را به رشته تحریر می‌کشید و ریشه‌های اجتماعی انحطاط جامعه را مورد بررسی قرار می‌داد. او از فساد جامعه آشکارا سخن می‌راند. جامعه‌ای که دزدی، چاپلوسی، دروغ‌گویی، ریاکاری و سخن‌چینی در آن رشد کرده و این عوامل باعث بدبختی مردم شده بود، نمی‌توانست شاعر واقعی را آرام بگذارد. او با قلب ریش‌ریش خود زندگی و مناسبات اجتماعی - طبقاتی در جامعه را زیر تازیانه نقد و بررسی گرفت و تمام حسن و قبح مناسبات جامعه را آشکارا بیان کرد. هم‌زمان غزل‌گونه‌های زیادی آفرید که در آن آرزوهای نهفته درونی خویش را بیان می‌کرد.

نزد مردمان کوچ‌نشین قزاق که سواد خواندن و نوشتن نداشتند، آثار آبای و نویسندگان دیگر به صورت شفاهی زبان به زبان نقل می‌شد و به صورت پند درمی‌آمد. بنا به شهادت خود آبای و معاصرانش در دشت‌های قزاقستان در کنار ادبیات خاور همچون: هزار و یکشب، طوطی‌نامه، شاهنامه، لیلی و مجنون، کوراوغلی و غیره، آثار نویسندگان روس و برخی رمان‌های اروپایی نیز در ترجمه آبای گنجانده شده بود و نقالان این اثرها را نقل می‌کردند و انتشار می‌دادند.

آبای در سال ۱۹۸۶ میلادی برای اولین بار تلاش کرد که آثار موجود خود را در یک جلد انتشار دهد ولی متأسفانه این تلاش او بی‌نتیجه ماند، چراکه در محیط آن روز قزاقستان امکانات چاپ و انتشار موجود نبود و آثار آبای نیز پس از نوشته شدن دست به دست می‌گشت و در بسیاری از موارد نسخه‌ای نیز پیش خود نگاه نمی‌داشت. گذشته از این آثار او به حدی در میان توده‌های مردم دستکاری و جرح و تعدیل می‌شد که به قول مختار عوض‌اف گاه تفکیک برخی اشعار او از اصل و فرع محال بود. از سال ۱۸۹۰ میلادی آبای گذشته از سرودن اشعار زیاد و ترجمه، به نوشتن اثرهای داستانی نیز پرداخت. کتاب *قره‌سوز* (سخن‌های سیاه) که ما آن را به عنوان کتاب *نصیحت‌نامه* ترجمه کردیم بهترین نمونه‌های نثر شاعر و نویسنده است.

در این زمان آبای چون شاعر، خنیاگر، نویسنده و بهترین داننده ادبیات شفاهی مردم قزاق شهرت تمام یافته بود و از معروف‌ترین و بزرگ‌ترین شاعران قزاق به شمار می‌رفت. صدها نفر از آقن‌ها، خنیاگران و آوازخوانان و آوول‌های قزاقی به دیدار او می‌آمدند. آقن معروف «بیرژن» شاعره نابینا «آزر» زنان سخنور «قواندیق و سارا» اشعار آبای را در دشت‌های قزاق نشین نقل می‌کردند و صدای قلب او را به صدای دل توده‌های مردم پیوند می‌زدند و ترانه‌های آبای در میان مردم محبوبیت بیشتری می‌یافت. مختار عوض‌اف در یکی از تألیفات خود آورده است: در بسیاری از گردهمایی‌های مردمی همچون ایام عید، ماتم، جشنواره‌ها و عروسی‌ها، آوازخوان‌ها و آقن‌ها، اشعار او را می‌خواندند. جوانان با اشعار آبای به معشوق‌های خویش اظهار عشق می‌کردند. دختران هم‌دیه شاعر که ازدواج می‌کردند نسخه‌های دست‌نویس اشعار او را همراه جهاز عروسی خود به خانه شوهر می‌بردند با شعر آبای قسم یاد می‌کردند. این نشانه گویای صداقت و اخلاص مردم به اشعار شاعر مردمی است.

از شهرت روزافزون شاعر و آبرو و احترام او در نزد مردم، حاکمین وقت می‌ترسیدند و همیشه او را زیر نظر داشتند ولی صف پیروان و شاگردان و مخلصان او روز به روز بیشتر می‌شد.

آبای فرزندان خود را به شهر می‌برد تا آن‌ها در مدارس روسی به تحصیل بپردازند. دختر او «گلبدن» و پسرانش «عبدالرحمان» و «معاویه» در مدرسه روسی در شهر سمی پلاتینسک به آموزش پرداختند. بعداً عبدالرحمان تحصیل خویش را در شهر سنت پترزبورگ ادامه داد و از مدرسه عالی نظامی آن شهر فارغ التحصیل گردید. دخترش و معاویه به آوول برگشتند و به گروه شاگردان و پیروان پدر خویش پیوستند و معاویه یکی از شاعران زبردست مکتب پدرش گردید و با مصلحت پدر چندین داستان حماسی را به نظم درآورد، از جمله کارنامه «امام شامیل» مبارز داغستانی.

آبای تمام فعالیت شاعری و انسانی خویش را برای رهایی توده‌های مردم از ظلم و ستم حاکمان وقت، و دوری از جهل و بی‌سوادی به کار برده است. او دریافته بود که برای رسیدن به اهداف قبل از همه مردم باید معرفت داشته و باسواد شوند.

نظام موجود که مردم را در جهل و تاریکی و فقر و بینوایی نگاه می‌داشت، آشکارا و با درد نقد می‌کرد و مردم را به بیداری و هشیاری دعوت می‌نمود. فعالیت آبای و پیروان او علیه رژیم روسیه تزاری و فئودال‌های محلی که هیچ‌گاه غم مردم را نمی‌خوردند، متمرکز شده بود. حاکمان وقت علیه او مبارزه‌ای نابرابر و ناجوانمردانه را آغاز کردند. آن‌ها همیشه از غضب مردم می‌ترسیدند و آشکارا به شاعر حمله نمی‌کردند و شیوه‌های پنهانی و ناجوانمردانه را به کار برده، شاگردان و پیروان شاعر را شکنجه می‌کردند. در سال ۱۸۹۷ میلادی قصد جان او را کردند ولی موفق نشدند. دشمنانش به همه سازمان‌ها و ادارات موجود آن زمان گزارش‌های ناروا می‌فرستادند و به او تهمت‌ها می‌زدند و شاعر را به دشمنی با امپراتور روس و مراعات ننمودن آداب و سنت‌های محلی و غیره متهم می‌نمودند. بارها خانه او را جست‌وجو کردند تا به این وسیله او را تحقیر نمایند.

فرماندار محلی روسیه در قزاقستان می‌خواست او را به زندان بکشاند ولی از ترس شورش مردم از این کار خودداری کرد.

آبای قوننبایف مبارز آشتی‌ناپذیر ساختار حاکم که روسیه آن را اداره می‌کرد و حاکمان و فنودال‌های وقت و محیط فاسد و خراب جامعه را به نقد می‌کشید و به مشاور خردمند توده‌های مردم تبدیل شد. او با درد، نقص‌های جامعه را آشکارا بیان می‌کرد. به مردم راه نجات را می‌نمایاند. وی در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۴ میلادی جهان فانی را بدرود گفت و شرنگ اندوه را در قلب‌های مردم مخلص و هواخواهش برجای گذاشت.

از آبای میراث فراوانی باقی مانده است که محققان آن را گردآوری نموده در دو جلد به طبع رسانده‌اند. محققان آثار آبای برآنند که شاعر در کار خویش از سه سرچشمه مهم بهره برده است: ادبیات شفاهی مردم قزاق، ادبیات غنی شرق، ادبیات ایران، عرب، ترک، ادبیات روس و اروپا.

میراث آبای به زبان‌های مختلف ترجمه و نشر شده است. کتابی که به خوانندگان محترم فارسی زبان ارائه می‌شود، کتاب اندیشه‌های شاعر است که اندیشه‌های اجتماعی، سیاسی، مبارزاتی، اخلاقی و فلسفی شاعر را در بر می‌گیرد و گامی است در راه آشنا نمودن مردم ایران با آثار این شاعر بزرگ و سایر شاعران و نویسندگان قزاق.

دکتر صفر عبدالله
آلماتی - قزاقستان

گفتار ۱

روزگارم خوب یا بد سپری شد، در جنگ، در مناقشات بیهوده و در بحث‌های بی‌ثمر؛ و من به سن پیری رسیدم. نیروی جوانی‌ام از دست رفت. از همه چیز حتی از زندگی سیر شدم. دریافتم که عمرم هدر شده و حال به این‌که هستی من موجودی است حقیر، اطمینان دارم. اکنون چه باید کرد؟ باقی‌ماندهٔ عمر را چگونه باید گذرانید؟ پاسخ به این سؤالات چقدر برایم سخت است!

— آیا به راهنمایی مردم پردازم؟

— نه، این مردم قابل رهبری نیستند، بگذار این بار را کسی بر دوش گیرد که طالب دردی بی‌دواست و یا جوانی با قلب خستگی‌ناپذیر. خدایا مرا از این بار سنگین برهان!

— آیا تعداد چهارپایانم را افزون نمایم؟

— نه، نباید به این کار مشغول شوم. بگذار فرزندانم اگر می‌خواهند خود به کار پردازند. نمی‌خواهم روزهای آخر عمرم به پرورش دام بگذرد، به‌خصوص که هر رهگذر دزد و گدا می‌تواند آن را بدزدد.

— آیا به کسب علم مشغول شوم؟

— در روزگاری که حتی یک نفر برای شنیدن حرف عاقلانه وجود ندارد چگونه می‌توان علم آموخت؟

— آن‌چه فراگرفتی به چه کسی می‌آموزی؟ و آن‌چه نمی‌دانی از چه کسی خواهی پرسیدی؟ چه سود از آن‌که دست بر روی دست گذاشته در صحرایی خالی از سکنه بنشینی؟ وقتی همدم و هم‌صحبت و دردآشنایی نباشد که در شادی و غمت شریک شود، آن‌گاه دانش به شرنگ اندوه تبدیل می‌شود که پیش از موعد انسان را پیر می‌کند.

— شاید بهتر باشد که به عبادت مشغول شوم؟

— می‌ترسم که نتوانم. این کار آرامش و خاطری آسوده می‌خواهد. در قلبم آرامش و در زندگی آسایش ندارم. پارسایی در این سرزمین و میان این مردم غیرممکن است.

— آیا به تربیت فرزندانم مشغول شوم؟

— توانایی این کار را هم ندارم. تربیت می‌کردم! ولی نمی‌دانم چه چیز به آن‌ها بیاموزم؟ کدام کار را؟ به کدام مقصود؟ برای کدام مردم به ایشان بیاموزم؟ چگونه راهنمایی کنم و به کجا ببرمشان، وقتی نمی‌دانم فرزندانم دانش خود را صرف چه خواهند کرد؟ و به کدام مردم خدمت خواهند کرد. چراکه عالم بی‌عمل چون زنبوری ست بی‌عسل. در این مورد نیز نمی‌دانم چه بکنم.

— سرانجام به این نتیجه رسیدم که از این به بعد از کاغذ و قلم تسکین جویم و اندیشه‌هایم را بنویسم. اگر کسی از سخن‌های من برای خود چیزی دریافت، بگذار حفظ کند. و اگر سخن‌هایم برای مردم لازم نباشد بگذار کاغذ بماند و امروز کار دیگری جز این ندارم.

گفتار ۲

در کودکی من بارها شنیدم که قزاق‌ها به تاجیک‌ها طعنه می‌زدند و می‌خندیدند: «آه شما سارت‌ها نی را از راه دور می‌آورید تا بام خانه‌هایتان را بپوشانید، در ملاقات چاپلوس‌اید و در پشت سر بدگویی می‌کنید، شما از هر بوته‌ای می‌ترسید».

به تغیه^۱ها نیز می‌خندیدند و آنان را تحقیر می‌کردند: «تغیه از شتر می‌ترسد، از اسب سواری خسته می‌شود، وقتی پیاده راه می‌رود استراحت می‌کند، فراری‌ها، سربازان و تاجرها از تغیه‌ها هستند ایشان را نه تغیه، بلکه تزکی^۲ باید نامید».

درباره روس‌ها می‌گفتند: «روس‌های موطلایی می‌توانند با ورودشان به یک ایل جنبشی ایجاد کنند. آن‌ها آن‌قدر حرف می‌زنند که امکان دارد گوشتان درد بگیرد».

خدایا من آن زمان با افتخار می‌اندیشیدم: معلوم است که در دنیا بهتر و جوانمردتر از قزاق‌ها ملتی نبوده است و این حرف‌ها مرا گول می‌زد و خوشحال می‌کرد.

الان دریافتم که هیچ درختی وجود ندارد که سارت‌ها آن را پرورش نداده

۱. قزاق‌ها تاتارها را «تغیه» می‌نامیدند.

۲. «تزکی» به معنی «ابله» است.

باشند؛ کشوری نیست که تاجر سارت به آن‌جا نرفته باشد و هیچ چیزی وجود ندارد که سارت هنر خود را در آن نشان نداده باشد. آنان با صلح و صلاح زندگی می‌کنند و دشمنی نمی‌کنند. تا زمانی که تاجران روس نبودند سارت‌ها برای قزاق‌های زنده لباس و برای مرده‌هایشان کفن می‌آوردند و قزاق‌ها از آنان دام می‌خریدند که بعداً بر سر تقسیم آن پدر با پسر نزاع می‌کرد. اینک بعد از استیلای روس‌ها، سارت‌ها پیش از دیگران چیزهای جدید را پذیرفتند. آدم‌های دارا، ملاهای باسواد، هنرمندان زیاد و همه چیزهایی که برای یک زندگی راحت لازم است، سارت‌ها دارند.

به تعی‌ها نگاه کنیم، آن‌ها می‌توانند سربازان خوبی باشند و مشکلات را پشت سر گذارند. مرگ را هم مردانه استقبال می‌کنند. آنان مدارس را حفظ می‌کنند و به دین و مذهب خود ارجح می‌نهند. کارکردن را و داراشدن را نیک آموخته‌اند. لباس‌های خوب‌تر و بهتر می‌پوشند و خوشبخت هستند.

قزاق‌ها، برده‌های مردان ثروتمند آن‌ها هستیم و برای گذرانیدن روزگارمان نوکری می‌کنیم. ثروتمندانمان را آنان از خانه‌های خودشان بیرون انداخته و می‌گویند: «ای قزاق ما فرش را برای آن نگسترانیده‌ایم که تو با پاهای برهنه و آلوده‌ات آن را کثیف کنی.»

نیروی آنان در این است که بدون خستگی به کسب هنر و فنون دیگر می‌پردازند و زحمت می‌کشند و روزگار را به نزاع‌های پست و دون میان هم سپری نمی‌کنند.

در مورد روس‌های با معرفت و نامدار حاجت سخنگویی نیست و ما قابل مقایسه با آنان نیستیم. اکنون آن حس‌های شادی‌آمیز ما کجا رفتند؟ کو خنده‌های طنزآمیز ما؟

گفتار ۳

علت تفرقه قزاق‌ها چیست؟ چه سرّی است که آن‌ها از هم خوششان نمی‌آید و یکدیگر را دوست نمی‌دارند؟ چرا حرف‌هایشان صمیمانه نیست و تنبل و جاه طلب‌اند؟

از دیرزمان خردمندان دنیا فرمودند: انسان تنبل بیشتر ترسو و اسیر است. بی‌ارادگی با ترسویی و خودستایی توأم است. خودستایی ناشی از ترس، حماقت و جهالت است. جاهل مفهوم شرف را نمی‌فهمد و انسان بی‌شرف به سوی تنبلی در حرکت است. انسان گرسنه‌چشم، خودسر و بی‌سلیقه برای اطرافیانش خیر و منفعت نمی‌خواهد.

این عیب به خاطر آن است که مردمان تنها به شکم‌بارگی مشغول‌اند و تنها به گردآوری مال و چهارپا اشتغال دارند تا از این طریق محبوب دیگران شوند. اگر ایشان به کشاورزی و تجارت می‌پرداختند و برای فراگیری علم و هنر شوق می‌داشتند به این وضعیت گرفتار نمی‌شدیم.

والدین همواره تعداد رمه‌هایشان را بیشتر نموده و تلاش می‌کنند که تعداد رمه‌های فرزندان‌شان باز هم بیشتر شود تا جایی که پرورش و نگهداری رمه‌ها را به شبان‌ها داده و خودشان به راحتی زندگی کنند و شکم‌های سیرگوشت داشته باشند و شیر مادیان بخورند و با خوب‌رویان وقت گذرانیده و به اسبان تیزرو عشق ورزند. سرانجام این کار تنگ‌ترشدن قشلاق زمستان و چراگاه آنان است

و در این هنگام است که ایشان از نیروی مؤثر و موقعیت اجتماعی خود استفاده می‌کنند و با راه‌های روا و ناروا دارایی همسایگانشان را از آن خود می‌کنند و وی نیز یا باید روزگار را بر همسایه دیگر تنگ کنند و یا مجبور است سرزمین مادری خویش را ترک کند.

آیا چنین مردمی می‌توانند سعادت یکدیگر را ببینند؟ هر قدر بی‌بضاعتی بیشتر باشد به همان اندازه زحمت مردم بیشتر خواهد شد، هر قدر بینوایان بیشتر باشند به همان اندازه قشلاق خالی‌ست. او بینوا شدن مرا می‌خواهد و من منتظر بینوایی اویم. اندک‌اندک عداوت پنهانی ما نسبت به یکدیگر به خصومت آشکار تبدیل می‌شود. ما کینه‌ورزی می‌کنیم، انتقام می‌گیریم، به گروه‌ها و دسته‌های مختلف تقسیم می‌شویم و افراد بانفوذ را جذب می‌کنیم تا بر مخالفانمان برتری جویم. ما برای ریاست می‌جنگیم.

مغلوب‌هایمان زحمت نمی‌کشند بلکه راه‌های دیگری را برای رسیدن به مقصد انتخاب می‌کنند. آنان که به تجارت و نه کشاورزی علاقه‌مند هستند، گاهی به این گروه و زمانی به به دیگر گروه خویش را می‌چسبانند، خودفروشی می‌کنند و در بی‌بضاعتی و بی‌شرفی به سر می‌برند.

در دشت‌ها دزدی بیداد می‌کند اگر مردم وحدت داشتند از دزدانی که از این گروه و آن گروه پشتیبانی یافته و راهزنی می‌کنند رهایی می‌یافتند. بهترین فرزندان صحرا گرفتار انتقام‌جویی‌های احمقانه و قربانی تهمت شدند. ایشان با گزارش خبرچینان بدبخت مورد استنطاق قرار گرفتند و دردناک‌تر آن‌که شاهدان عینی‌ای پیدا می‌شوند که آن‌چه را ندیده‌اند و نشنیده‌اند شهادت می‌دهند و همه این‌ها به این دلیل است که یک انسان باشرف را بدنام کنند و نگذارند به مقام و منصبی برسد.

اگر یکی از این مقامات رانده شده برحسب احتیاج و برای حفظ جان خود به همان بدگوه‌ران و حرام‌زادگان روی نیاز آورد پس او شرف خود را از دست می‌دهد و اگر به درگاه آنان عرض نیاز نبرد مورد مجازات قرار می‌گیرد و همه محرومیت و بدبختی‌ها به سراغ او می‌آیند و او جاه و مقام خویش را

در این جامعه پیدا نخواهد کرد. حکامی که با راه‌های فریب و نیرنگ به قدرت رسیده‌اند با اشخاص آرام و مطیع کاری ندارند و ایشان را نمی‌بینند ولی تلاش می‌کنند تا روابط خویش را با اشخاص همانند خود توسعه دهند و از ایشان پشتیبانی می‌طلبند و از دشمنی آنان در هراس‌اند.

امروزه این باور رواج دارد که نتیجه یک حرف مهم نیست، مهم گوینده است؛ یعنی به هدف رسیدن از طریق راست و انسانی مهم نیست؛ مهم آن است که اجراکننده [حتی شده] با فریب و مکاری به هدف برسد.

حاکمین برای سه سال انتخاب می‌شدند: سال اول حکومت آن‌ها به شنیدن ناسزا و طعنه‌ها می‌گذشت نظیر این که «آیا این ما نبودیم که تو را انتخاب کردیم؟!». سال دوم در مبارزه با حریفان آینده و سال آخر در آماده‌شدن و تلاش برای انتخابات جدید و به امید انتخابات دوباره می‌گذشت. پس چه باید کرد وقتی شاهد رشد روزافزون جدایی و نفاق میان مردم هستیم؟ من به این نتیجه رسیدم که حاکمان بهتر است از آن‌هایی انتخاب شوند که معلومات روسی هر چند اندک داشته باشند. اگر افرادی این‌چنین نباشند و یا اگر باشند و نخواهند ایشان را پیشنهاد کنند حاکمان را رهبران و مقامات مربوطه نظامی استانداری تعیین نمایند. این از بسیاری از جهات کاری‌ست نیک. اولاً قزاق‌های خودخواه و متکبر مجبور به راهنمایی فرزندان‌شان برای کسب علم می‌شدند و ثانیاً حاکمان بازیچه دست اشراف‌زادگان محلی نمی‌شدند و تنها و تنها تابع مقامات عالی بودند. به منظور جلوگیری از رشد سخن‌چینی، خبرکشی و تهمت در بین مردم باید شخصی را که مقامات عالی تعیین می‌کنند از هرگونه تفتیش و بازرسی در امان باشد. چراکه در صورت وجود چنین امتحاناتی بدخواهان و دشمنان محلی می‌توانند به سیاهکاری و تهمت دست زنند. از انتخاب قاضی‌ها در ولایات دریافتیم که این انتخابات برای ما چیزی بی‌حاصل بوده است. هر کسی نمی‌تواند به کار قضا پردازد و به بررسی حقیقت و عدالت در زندگی انسان‌ها مشغول شود. برای این امر باید واجد ویژگی‌هایی باشد که در آن آثار میراث‌مانده از اجدادمان شیء «راه روشن

قاسم‌خان» و «راه قدیم یاسیم‌خان» و همچنین «هفت قانون از ترک‌خان» از آن‌ها یاد شده است، ولی آن‌ها نیز با گذشت زمان کهنه شده‌اند. باید آن قوانین تکمیل و بازنگری شوند. چه کسی می‌تواند به این کار دست زند وقتی که در حال حاضر در میان مردم ما چنین مردانی نیست؟

آنان که قزاق‌ها را نیک می‌شناسند می‌گویند: اگر «بی» [قاضی] دوتا باشد آن‌گاه حکمشان چهارتاست. وجودنداشتن دادگاه عالی و همدل نبودن قضات محلی تنها حل مشکلات را صعب‌تر می‌کند. چرا بر تعداد بی‌ها نیفزاییم؟ آیا بهتر نیست که از هر ولایت سه تن از افراد صاحب معلومات و خوش سلیقه را انتخاب و مدتی را برای حضورشان در مقام قضا تعیین نماییم و تنها در صورت دست زدن به عمل ناشایست آنان را برکنار کنیم؟

بگذار همه بحث‌ها توسط دو نفر از قضات و یک نفر میانجی که دعوای آن انتخاب کرده‌اند حل و فصل شود و تنها در صورت درنیافتن حقیقت و عدم رضایت از ایشان دعوای آن مجاز باشند به یکی از سه قاضی دائمی مراجعه نمایند. در این صورت داوری طول نمی‌کشد.

گفتار ۴

صاحب‌نظران پیشین بارها یادآور شدند که خندهٔ احمقانه همسنگ مستی است. هم‌صحبتی با بدمستان باعث دردسر، و مستی هدایت‌گر انسان به کارهای پست است. شوخی‌های بیهوده و خنده‌های بی‌معنی شرف را زایل می‌کند. باعث تنبلی و دست‌زدن به اشتباهاتی نابخشودنی می‌شود که باید منتظر جزای این اشتباهات باشد. اگر او در این دنیا به جزای اعمالش نرسد در آن دنیا خواهد رسید.

انسانی که بیشتر میل به اندیشیدن دارد و همواره در حال تفکر و تعمق است، چه در مقابل کارها و مشکلات دنیوی، و چه در برابر مرگ آماده است. این آمادگی در فعالیت و اندیشه اساس خوشی و سعادت انسان است. آیا این حرف‌ها این معنی را می‌دهد که ما باید همیشه به سوی افسردگی و ناامیدی راه بپیماییم؟ آیا دل انسان می‌تواند همیشه پر از غم باشد و شادی و نشاط را نشناسد؟ نه، من طرفدار آن نیستم که ما تنها غم بخوریم و بیهوده عمرمان را با غم و اندوه بگذرانیم، ولی سزاوار است که اندیشه کنیم چرا این‌قدر بی‌قید هستیم و غم این مسئله را بخوریم و برای رهایی از این بی‌قیدی تلاش کنیم و به کارهای سودمند پردازیم. نه شادی بی‌سبب، بلکه کار سودمند و عاقلانه شغابخش دل‌های ماست.

تنها افراد ضعیف‌النفس ناامید می‌شوند و خود را به آغوش اندیشه‌های

مغشوش می‌سپارند و تسکین نمی‌یابند. اگر به حماقت آدم بدی می‌خندی بخند ولی از احمقی دیگران شادی نکن، بلکه خشمگین شو. نمی‌توان همواره چنین خندید چراکه خنده تأسف‌انگیز همچنان شرنگ اندوه است. وقتی که می‌بینی انسانی به هدفش رسیده و کارها و رفتارهای نیکو و قابل پیروی است آن‌گاه از دل و جان شاد شو و صمیمانه خوشحال شو. نمونه خوب به انسان صبوری، خویشتنداری و نگاه داشتن حدود را می‌آموزد و مانع می‌شود از این‌که به حالت مستی برسی. هر خنده و شادی‌ای قابل تقدیر و تحسین نیست. میان خنده‌ها نوعی از خنده هست که از دل برون نمی‌آید. این خنده خداداد نیست بلکه چنین به نظر می‌رسد که تنها برای به‌نمایش گذاشتن دندان‌هاست. انسان با اندوه به دنیا می‌آید و با اندوه دنیا را ترک می‌گوید. در مرحله بین مرگ و تولد سعادت واقعی را ندیده و تا هنگام مرگ بر ارزش زندگی، که موهبت الهی است، پی نبرده و آن را صرف مناقشات پست و بحث‌های ناشایست می‌کند. و وقتی این موضوع را می‌فهمد که عمرش سپری شده است و در این زمان است که درمی‌یابد با هیچ یک از گنجینه‌های دنیا نمی‌توان عمر را حتی برای یک روز طولانی‌تر کرد.

زندگی در راه فریب و ریا و گدامنشانه، سزای مردم پست و فرومایه است. خدا را باور کن و به توانایی و نیروی خود امیدوار باش. با زحمت کشیدن در طریق حلال و خستگی‌ناپذیر بودن حتی زمین سخت و شوره‌زار را می‌توان به گلستان تبدیل کرد.

گفتار ۵

این اندوه است که قلبمان را تاریک، تنمان را سرد و آزادی‌مان را به بند می‌کشد و در نهایت با سخن‌ها از زبانمان و با اشک از چشمانمان جاری می‌شود. من دیده‌ام که چگونه انسان‌ها عبادت می‌کردند: «یا الله مرا مثل کودکان معصوم بی‌گناه گردان!».

اینان خود را گول می‌زدند و آزار می‌داده و زیر باری ننگین و بدبخت جلوه‌گر می‌ساختند. گویا ایشان از کودکان عاقل‌ترند ولی غم ایشان را می‌توان چنین تلقی کرد: اگر نیم‌روز برای زندگی وقت باقی است باید برای یک روز ذخیره کرد و برای بی‌بضاعتان ایشان حتی پدران‌شان بیگانه می‌نماید. «دام، جسم و جان قزاق است»، «روی آدم‌های دارا سفید و روی افراد بی‌بضاعت چون سنگ سوهان است»، «جوانمرد و گرگ باید خوراک خویش را از راه بیابند»، «هنر مردان بنام در مقابل چشم مردم است و خودشان به بیکاری که در نظرشان مطلوب است مشغول‌اند»، «دستی که می‌تواند بستاند توانایی دادن نیز دارد»، «هرکس توانست به ثروت برسد او حق است»، «حسد پرده‌های جدایی را می‌افکند»، «اگر امید تو به دارایان نیست به خدا نیز امید نداشته باش»، «اگر گرسنه هستی به خانه‌ای برو که در آن‌جا جنازه‌ای هست»، «از دریاچه‌ای که ساحل عمیق دارد و از آدم بی‌رحم کناره‌جویی کن» و غیره... از این قبیل گفته‌ها زیاد است.

این حرف‌ها از چه حکایت دارند؟ نه به سوی علم و دانش و نه به سوی

صلح و عدالت راه می‌برند. قزاق در تلاش است که دارا شود ولی نمی‌داند چگونه. از این رو چاپلوسی می‌کند و به حيله‌گری می‌پردازد تا از این راه به هدف نهایی خود که داراشدن است نایل شود و مال دیگران را به چنگ آورد. چنان‌که از این راه‌ها به مقصد نرسد آن‌گاه مثل گرگ با تمام جهان دشمن خواهد شد و پدر خویش را نیز می‌تواند لخت کند و این امر را مایه شرمندگی نمی‌داند.

مردم ما آن کسانی را که با فریب، مال و دام دیگران را به چنگ آورده‌اند محکوم نمی‌کنند و آنانی را که با پست‌ترین راه‌های دريوزگی و چپاولگری دارا شده‌اند ناسزا نمی‌گویند. عقل اینان با عقل کودکان چه تفاوتی دارد؟ کودک از آتش اجاق می‌ترسد ولی این بزرگسالان از آتش دوزخ نیز نمی‌هراسند. کودک شرمنده آماده است که به زمین فرورود ولی این بزرگسالان شرم را نمی‌شناسند. آیا این موجب برتری ایشان بر اطفال است؟ اگر ما آن‌چه داریم به دزدان ندهیم و اگر نگذاریم که مال ما را بریابند و نخواهیم که به سطح آنان تنزل کنیم، آن‌ها می‌توانند از ما رو برگردانند و آیا این همان خلقی هست که ما با تمام وجود خویش آرزویش را داریم؟

گفتار ۶

مثلی معروف بین قزاق‌هاست که بر مبنای آن وحدت، آغاز پیروزی و زندگی مهم‌ترین نعمت محسوب می‌شود. ولی کدام مردمان وحدت دارند و چگونه با هم به توافق رسیده‌اند؟ قزاق‌ها نمی‌دانند. چنین می‌پندارند که وحدت یعنی اشتراک دام، اموال و خوراک. اگر چنین است پس نفع ثروت و ضرر بینوایی چیست؟ آیا سزاوار است که قبل از رهاشدن از خویشاوندان برای ثروتمندگشتن زحمت کشید؟ نه، وحدت باید در ادراک باشد و نه در مشترکات مالی. اگر مردمان گوناگون از اقوام مختلف با عقاید و مذاهب متفاوت به واسطه پیشکش سخاوتمندانه دام‌های شما با هم متحد شوند این اتحاد آغاز انحطاط اخلاقی است. برادران باید در هم‌رأیی به سر ببرند نه از آن جهت که یکی وابسته به دیگری است بلکه هرکدام باید فقط به توانایی و نیروی خود اتکا کنند و نگران سرنوشت خود باشند. در غیر این صورت خدا را نیز فراموش می‌کنند، به هیچ کاری مشغول نمی‌شوند و با همدیگر مناقشه می‌کنند، از همدیگر رنجیده‌خاطر می‌شوند، به هم تهمت می‌زنند، فریب‌کاری می‌کنند، ریا می‌کنند. حال چگونه می‌شود با این وضعیت به وحدت رسید؟

اساسی‌ترین نعمت زندگی است؛ از کدام زندگی حرف می‌زنیم؟ آیا مراد ما از زندگی جان است که هنوز تن ما را ترک نگفته است؟ زندگی را سگ هم دارد و کسی که به چنین زندگی ارج می‌نهد و از مرگ سخت در هراس است،

زندگی آسمانی را دشمن می‌انگارد و راه گریز از دشمن را حفظ و حراست خویش می‌داند، به فردی ترسو تبدیل می‌شود، از کار گریخته و به فردی تنبل بدل می‌گردد. و در انتها به دشمن واقعی نعمت و رفاه مبدل خواهد شد. نه، این جا سخن از زندگی دیگری است، از زندگی‌ای که در آن جان زنده است و عقل روشن.

اگر تو زنده‌ای ولی جانت مرده است آن‌گاه سخنان عاقلانه در شعور تو تأثیر نمی‌گذارد و نمی‌توانی که برای زندگی‌ات با رنج حلال نان پیدا کنی.

کارگریز و منافق و لوده

ریزه‌خور و ز شرم بی‌بهره

کاسه‌لیس و پهلوان‌پنبه

وای بر تو که از حیا دوری

اگر چنین هستی خود را زنده مپندار، مرگ واقعی بهتر از چنین زندگی است.

گفتار ۷

کودک با دو نیاز پا به این جهان می‌نهد. نخست تقاضای خوراک، آب و خواب است. این‌ها خواسته‌های تن آدمی هستند. بدون پاسخگویی به این تقاضاها تن نمی‌تواند جایگاه روح باشد و نمی‌تواند استحکام یابد و بزرگ شود. تقاضای دوم تمایل به شناخت است. نوزاد به چیزهای روشن رغبت نشان می‌دهد و آن‌ها را به سوی دهان می‌برد، لمس می‌کند و به گونه‌هایش می‌مالد. با شنیدن صدای نی به حرکت درمی‌آید. چون کمی بزرگ‌تر شد از پس از پارس سگ می‌دود، به سوی صدای حیوانات می‌رود، به خنده و گریه مردم توجه می‌کند، آرامش اولیه خود را از دست می‌دهد و درباره هر چیزی که گوشش می‌شنود و چشمش می‌بیند سؤال می‌کند: این چیست؟ آن برای چه؟ چرا او چنین می‌کند؟ این نیاز معنوی وی است. خواهش درون برای فهمیدن، شنیدن و آموختن همه چیز.

انسان بدون دریدن پرده‌های آشکار و نهان اسرار ازل و خویش‌شناسی نمی‌تواند انسان شود اگر چنین نکند هستی وی با هستی دیگر موجودات تفاوت ندارد.

از آغاز خداوند بشر را با داشتن روح از دیگر مخلوقات متمایز کرد. چرا ما هر قدر بزرگ‌تر و معقول‌تر می‌شویم آن جویایی و شادی‌ای که در کودکی داشتیم و باعث فراموش کردن خواب و خورمان می‌شد دیگر نداریم؟ چرا ما

راه جویندگان دانش را پیگیری نمی‌کنیم؟ ما باید میدان خواسته‌های خویش را گسترش دهیم و بر دانشمان بیفزاییم. چرا که دانش غذای روح است. باید دریافت که نعمت روح با نعمت تن قابل قیاس نیست و برتر از آن است. لذا باید نیازهای تن را تابع روح گردانید ولی ما چنین نکردیم. با تمام جازنی و گزافه‌گویی ما از سرگین اطراف ایلمان دورتر نرفتیم. روح ما تنها در بچگی رهنمای ما بود و وقتی بزرگ‌تر و قوی‌تر شدیم به روح اجازه ندادیم که ما را راهنمایی کند. بلکه روح را تابع تمنان نمودیم. ما به اطراف و اکناف خودمان با چشم سر و نه با چشم خرد نگاه می‌کنیم. به دریافت‌های روحمان اعتقاد نداریم و به آن چیزهایی که با چشم می‌بینیم قناعت می‌کنیم. برای پی بردن به اسرار باطن اشیای اطرافمان تلاش نمی‌کنیم. و گمان می‌کنیم با ندانستن اسرار باطنی چیزی را از دست نمی‌دهیم. به تنوع و اندرز مردان صاحب خرد چنین پاسخ می‌گوییم که «تو به کار خویش مشغول باش من می‌خواهم به میل خودم زندگی کنم» و یا «بهتر است با عقل ناقص خود زندگی کرد تا با عقل دیگران». برتری آنان را بر خود نمی‌توانیم تحمل کنیم و ماهیت گفته‌هایشان را دریابیم. شعله‌ای در سینه و ایمانی در قلب نداریم. چه تفاوتی میان ما و حیوانات است، حال که ما فقط با چشم سر جهان را می‌نگریم؟ در کودکی نیک‌تر بودیم چونان فرزندان انسان سعی داشتیم که هر چه بیشتر بدانیم حالیا ما بدتر از حیوانیم. حیوان چیزی نمی‌داند و برای هیچ چیزی هم تلاش نمی‌کند. ما هیچ چیز ندانسته آماده هستیم که خستگی‌ناپذیر به بحث و جدل پردازیم و بی‌مایگی خود را نشان دهیم و تلاش داریم که جهالت خود را چونان خردمندی جلوه دهیم.

گفتار ۸

آیا کسی می‌خواهد به نصایح ما گوش فرادهد و سخنانمان را بشنود؟ کدام حاکم و یا قاضی می‌خواهد به ما گوش دهد و آیا اگر ایشان تمایل به آموختن داشتند به این مقامات می‌رسیدند؟ اینان خود را عاقل پنداشته و تلاش می‌کنند تا به حکومت برسند و دیگران را تربیت نمایند و آموزش دهند و چنین می‌پندارند که عاقل‌اند و تنها کارشان پند دادن دیگران است. ایشان آیا به حرف ما گوش می‌دهند و اگر بخواهند به کسی گوش دهند آیا برای این کار وقت دارند؟ فکر آن‌ها تنها مشغول به این است که خدای نکرده در مقابل چشم رهبران‌شان گناهی نکنند و خدای نکرده دزدی را خشمگین نکنند. مردم را به هیجان نیاورند و از هر راهی روا و یا ناروا سودجویی کنند. باید به یکی مساعدت کنند، به نجات دیگری از مخمصه بپردازند و خلاصه فراغتی ندارند...

شاید بشود به ثروتمندان پند داد، ایشان به چیزی نیاز ندارند و با وجود این که مال دنیا جاودانه نیست گمان می‌برند که گنجینه نصف جهان در اختیار آنان است و اگر هم چیزی کم بود قادرند در معاوضه با دام به دست آورند. نگاهشان به بالاست و اندیشه‌هایشان از آن بالاتر. شرف، ناموس، وجدان و صمیمیت برای ایشان از دام‌هایشان گران‌بها تر نیست. معتقدند با داشتن احشام

حتی خود خدا را هم می‌توانند بخرند و برای آنان دام می‌تواند جایگزین وطن، ملت، مذهب، خویشاوندان و دانش باشد.

پس چگونه می‌توانند نیازمند اندرز باشند؟ حتی اگر مصلحت را بخواهند وقت ندارند. باید خوراک مال‌هایشان را تأمین نمایند و بپرورانند تا وقت فروختن سودمند باشد. همچنین باید احشام را از دزد و گرگ حفاظت نمایند و از سرما پناه دهند و در نهایت باید کسی را بیابند که به همه این کارها مشغول شود و زمانی که تمام این کارها به سامان رسید باید به ستایش ایشان پرداخت. آنان نیز فراغت ندارند. پیداست که دزدان و مددکاران، متقلبین و دوروها به حرف کسی گوش نخواهند داد. تهی‌دستان هرچند چون گوسفند مطیع‌اند ولی از پی شکم خود هستند و پند، دانش و آموزش که دارایان به آن نیازمندند به چه کار ایشان می‌آید؟ آن‌ها می‌گویند به ما کار نداشته باشید در این باره با کسانی حرف بزنید که از ما بیشتر می‌فهمند. به نظر آنان تهیدستان را گویا با دانش کاری نیست. آنان به کسی کاری ندارند و اگر آن‌چه را که دیگران دارند در اختیار می‌داشتند گویا هیچ تلخی‌ای را نمی‌چشیدند.

گفتار ۹

من قزاق هستم. آیا قزاق را دوست دارم یا نه؟ لازمه این دوست داشتن، پذیرش آداب و رسومشان نیز هست و این که با مشاهده کمترین نیکی در رفتارشان تسکین یابم و قانع شوم و خود را خوشبخت بدانم؛ ولی این چنین نیست. بسیاری از رفتارهایشان امید مرا بر باد می‌دهد. اگر دوستشان نمی‌داشتم با آنان حرف نمی‌زدم. اندیشه‌های درونی‌ام را برایشان طرح نمی‌کردم. اندرز نمی‌دادم، به محافل آن‌ها وارد نمی‌شدم، علاقه‌مند به کارهایشان نبودم و درباره آنان از این و آن سؤال نمی‌کردم. برعکس، بی‌توجه و با آرامش به استراحت می‌پرداختم و یا اصلاً از سرزمین آنان کوچ می‌کردم تا حتی دیگر این آرزو را که آن‌ها تغییر خواهند کرد و من هوشیارشان خواهم کرد در سر نپرووانم. نمی‌دانم چگونه من باید به یکی از این دو: دوست داشتن یا نداشتن، علاقه‌مند باشم؟

خویش را زنده نمی‌پندارم هرچند زندگی می‌کنم. نمی‌دانم تأسف من از چیست؟ از رنجی که مردم می‌کشند و یا این که از رفتار خودم رضایت‌مند نیستم و شاید علتی دیگر. ظاهراً زنده‌ام ولی در باطن من همه چیز مرده است. عصبانی می‌شوم ولی غضب را حس نمی‌کنم. خنده می‌کنم ولی نمی‌توانم خوشحال باشم. حرف‌هایی که بر زبان می‌رانم و خنده‌هایم به نظرم می‌آید که با من بیگانه‌اند.

در جوانی حتی نمی‌اندیشیدم که ممکن است بتوان همت خود را کنار

گذاشت. قزاق‌ها را دوست داشتم و به ایشان اعتقاد داشتم ولی وقتی شناختمشان اندک‌اندک از آنان ناامید شدم. حال دریافتم که دیگر نیروی ترک وطن و آمیزش با بیگانگان را نیز ندارم. از این رو این چنین دل‌مرده‌ام و چنین می‌اندیشم. شاید این بهتر باشد. من خواهم مرد ولی حسرت انجام فلان کار نشاط‌آور را دیگر نخواهم خورد. من با این کارهای پست خود را عذاب نمی‌دهم و به فردای روشن اطمینان دارم.

گفتار ۱۰

مردم به درگاه الهی ناله و التجا می‌کنند که به آنان فرزند دهد. فرزند به چه کار انسان می‌آید؟ در جواب می‌گویند: باید میراث‌خوری داشته باشی؛ باید فرزند، دستیار والدین در روزگار پیری باشد و پس از تو ایشان به سرگورت دعا خواهند خواند. آیا این همه کاری است که فرزند می‌کند؟ وارث داشتن یعنی چه؟ آیا از این ترس دارید که بعد از مرگ اموالت بدون صاحب بماند؟ آیا تو باید غم اموالی را که بعد از مرگت می‌ماند بخوری؟ مگر از ماندن اموالت برای محرومان متأسفی؟ چگونه گنجینه‌ای گرد آورده‌ای که از بی‌صاحب ماندن آن دلخونی؟

فرزند نیک مایه خوشبختی و فرزند بد کمال بدبختی است. از کجا می‌دانی که خدا به تو چگونه فرزندی خواهد داد؟ آیا این همه خواری‌ای که کشیده‌ای کافی نیست که باز خدای نکرده صاحب فرزند بدی نیز بشوی؟ آیا خودت تنهایی و با دستان خود کم کار بد صورت داده‌ای، چرا می‌خواهی تو نیز فرزندی داشته باشی که او نیز همچون تو ناکث و رذل باشد و به همه آن پستی‌ها که تو گرفتار بودی دچار شود؟

می‌خواهی فرزندان پس از تو دعا بخوانند؟ اگر تو در زندگی‌ات به مردم نیکی کرده باشی برای آرامش روح تو، دیگران نیز دعا خواهند خواند. ولی اگر تو در زندگی‌ات به دیگران تنها بدی کرده باشی دعای فرزندان نیز برای

تو سودی ندارد. آخر فرزند که نمی‌تواند کارهای خیری را که باید خودت صورت می‌دادی انجام دهد.

اگر فرزند را برای آن می‌خواهی که در دنیای دیگر زندگی راحت داشته باشد پس از ابتدا تو خواستار مرگ وی بوده‌ای و می‌خواستی هر چه زودتر این جهان را بدرود گوید و اگر برای خوشبختی در این دنیا فرزند می‌خواستی، آیا از قزاق‌ها فرزندی به دنیا می‌آید که چون بالغ شد در غم والدین باشد و ایشان را از درد و رنج‌رهایی بخشد؟ آیا برای ملتی این‌چنین و پدری همچون تو تربیت چنین فرزندی ضروری است؟ آیا می‌خواهی وقتی پیر و زمین‌گیر شدی او به تو نان بدهد؟ این هم اندیشه‌ای است بیهوده. اول آن‌که آیا تو به سن پیری خواهی رسید؟ دوم آن‌که آیا پسر آن‌قدر بخشنده تربیت خواهد شد که در پیری دستگیر تو باشد؟ وقتی دام و مال فراوان داری کیست که غم تو را نخورد؟ اگر دام نداشته باشی معلوم نیست که چه کسی و چگونه به تو غذا می‌داد؛ همچنین معلوم نیست که پسر تو بر دارایی تو خواهد افزود و یا آن‌چه داری بر باد خواهد داد. فرض کنیم درخواست‌هایت به درگاه خداوند به اجابت رسید و به تو فرزند عطا کرد. آیا تو خواهی توانست وی را چنان که سزاست تربیت کنی؟ نه نمی‌توانی! آیا گناهان خودت کم بود که باز گناهان پسر تو را هم بر دوش می‌گیری؟

از کودکی تو کودک را فریب می‌دهی، وعده‌های دروغ می‌دهی و شاد می‌شوی که او را فریب داده‌ای. وقتی به کودک دروغ‌گویی یاد می‌دهی و این‌چنین وی را بزرگ می‌کنی، در مورد اعمال وی چه کسی را گناهکار می‌دانی؟ او را به غیبت و بدگویی از دیگران عادت می‌دهی و به محض این‌که به واسطه پاسخ‌هایش در خطر افتاد از وی دفاع می‌کنی. به دیگران پرخاش می‌کنی که به این بچه لجوج کاری نداشته باشید. و تلاش می‌کنی تا از شیطنت‌های وی دفاع کنی. وقتی هنگام تحصیل وی فرا می‌رسد تلاش می‌کنی تا معلمی پیدا کنی که پول کمتری بگیرد. برایت تنها یادگیری خواندن و نوشتن مهم است و بس. مکر و پستی را تو خود به کودک می‌آموزی و در دل

وی عدم اعتماد به هم سن و سالان خودش را جای می‌دهی. و در وجود وی امیال احمقانه را می‌پرورانی. آیا این است تربیتی که تو می‌خواهی؟ پس از چنین فرزندی آیا می‌توان رحم و شفقت امید داشت؟

مردم در درگاه الهی ناله می‌کنند که به ایشان دارایی بدهد. دارایی به چه کار انسان می‌آید؟ تو به خداوند التجا کردی و خدا خواست تو را اجابت کرد اما تو نمی‌گیری. خداوند به تو نیرو داد که بتوانی کار کنی و از کار خود بهره ببری. آیا تو این نیرو را در کار خیر مصرف می‌کنی؟ نه. خداوند به تو نیرو داد که تو بتوانی بخوانی؛ به تو عقل اظهار کرد که علوم را فراگیری ولی معلوم نیست که تو عمرت را صرف چه کردی و آن نیرو را در چه کاری زایل ساختی. چه کسی نمی‌تواند دارا شود اگر بدون تنبلی کار کند، خستگی را نپذیرد و کارهای عاقلانه صورت دهد؟ ولی این کارها برای تو لازم نیست. تو می‌خواهی که با ترسانیدن و فریب‌دادن مردمان و حرام‌خواری دارا شوی. آیا این دعاست؟ این گدایی، راهزنی و بی‌شرمی است.

فرضاً که تو این راه را انتخاب کردی و مال زیادی در اختیار گرفتی، پس آن مال را در راه کسب دانش استفاده کن. اگر نه برای خودت، لااقل برای فرزندت بهره بگیر. بدون سواد نه مذهب، نه اعتماد و نه مادیات به دست نمی‌آیند. بدون سواد نماز و روزه و حج مقبول نمی‌شود. من تا به حال مردی را ندیده‌ام که با راهزنی مال به دست آورده و در راه خیر استفاده کرده باشد؛ چراکه بادآورده را باد خواهد برد. از چنین ثروتی چیزی جز پشیمانی، سرگردانی، غم و اندوه به جای نمی‌ماند.

تا هنگامی که دارایی در اختیار انسان است با تکبر و سرمست از غرور بر زمین گام برمی‌دارد. زمانی که دارایی را از کف داد چنین لاف می‌زند که او نیز زمانی ثروتمند بوده است و وقتی بی‌بضاعت شد تا سطح دريوزگی نزول می‌کند.

گفتار ۱۱

آه، گاهی اوقات اندیشه می‌کنم که قوم من چگونه زندگی می‌کنند! دو راه هست: یا همچون دزد که امید دارد با ربودن اموال دیگران ثروتمند شود و یا همچون دارا، که فقط در فکر افزایش تعداد دام‌های خود است. در این میان حاکمین محلی نیز دام و اموال ثروتمندان را با وعده‌های دروغین پیداکردن اموال دزدی می‌ربایند و دزد را با تهدید به مجازات کردن سرکیسه می‌کنند و بدین گونه هر دو گروه را چپاول می‌کنند. کوتاه‌فکری برای صاحبان حکومت سخن چینی می‌کند. از بودن اموال دارا و دزدی خبر می‌دهد و گمان می‌برد که در نزد حاکمین عمل خود را مقبول جلوه داده است. گروهی متقلب به فریب‌دادن مردم مشغول‌اند. آنان عوام را به کارهای ناصواب تحریک می‌کنند: «فلان کار را بکن مشهور خواهی شد. اگر این کار را بکنی ثروتمند می‌شوی و دشمنانت از تو خواهند ترسید». آن‌ها با بیدارکردن امیال حیوانی، مردمان را بر همدیگر می‌شورانند به این امید که در نزدیکی به طرفین محبوب گردند و سودی ببرند.

مردم چنین به سر می‌برند: عالی‌مقامان به ثروتمندان کمک و دزد را مساعدت می‌کنند، بینوا در نزد حاکم چاپلوسی می‌کند و به ایشان کمک می‌نماید و در هنگام مجادلات گاه با یک گروه و زمانی با گروه دیگر همراه می‌شود. شرافت خود را زیر پا می‌گذارد و زن و فرزند و خویشانش را می‌فروشد.

اگر افراد دزد و دغلكاران نبودند شاید مردم به سرنوشت خویش فکر می‌کردند؛ از کسب نان حلال، کار خیر و دانش‌آموزی لذت می‌بردند. آن‌گاه ثروتمند به دارایی خویش قانع بود و بی‌بضاعت امید و اطمینان داشت که آن‌چه ندارد با زحمت حلال به دست می‌آورد. عوام خواه ناخواه به کارهای پست دست می‌زنند. چه کسی قادر است که مردم را از این پلیدی‌ها نجات دهد؟ راستی مگر مفاهیم شرف، ناموس، وفاداری و وجدان فراموش شده است؟ شاید بتوان جلوی دزد را گرفت ولی چه کسی از چه طریقی ثروتمندان را به خود خواهد آورد و به حریصی حاکمان و طماعی و عوام‌فریبی‌شان پایان خواهد داد؟

گفتار ۱۲

وقتی کسی می‌خواهد به دیگران کلام خدا را بیاموزد، بد یا خوب، ما قادر نیستیم که مانع کار خیر وی شویم. چرا که مانع کار خیر شدن شایسته نیست. بگذار به راه خیر هدایت کند حتی اگر خودش چندانی که سزااست معرفت نداشته باشد. ولی دو شرط مهم است که او نباید فراموش کند: قبل از هر چیز او باید در عقیده خود راسخ باشد. دوم این که نباید به دانش اندک خود قانع باشد بلکه بر وی است که همواره در تلاش برای آموزش و تکمیل و معلومات باشد. اگر کسی تحصیل را نافرجام و در نیمه‌راه رها کند از کرم الهی بی‌نصیب می‌ماند و از راهنمایی وی چیزی عاید کسی نمی‌شود. چه سودی از عمامه به گرد سر پیچیدن، روزه گرفتن، نماز گزاردن، و تظاهر به تقوا کردن؟ کسی که ماهیت نمازی را که می‌خواند نمی‌داند نماز را نمی‌داند. کسی که سهل‌انگار است و نمی‌تواند رفتار خود را کنترل کند رحم و شفقت نیز ندارد و نمی‌توان او را انسانی متدین به حساب آورد. چراکه بدون اعتماد به نفس و کنترل بر رفتار خویش نمی‌توان ایمان و اعتقاد را در قلب محفوظ نگاه داشت.

گفتار ۱۳

ایمان و اعتقاد به خدای یکتاست که جهان و هستی را آفرید و وجود وی را توسط فرستاده‌اش، رسول اکرم محمد مصطفی (ص)، دریافتیم. انسان‌های مؤمن دو گروه‌اند: یک گروه موفق‌اند، به حقیقت و ضرورت ایمان باور دارند و با دلایل عاقلانه و خلل‌ناپذیر ایمان خویش را روزبه‌روز تحکیم می‌بخشند که ما آن را ایمان یقینی می‌نامیم. معرفت گروه دیگر حاصل از کتاب و سخن روحانیان است؛ اینان باید در ایمان خویش اخلاص داشته باشند و صاحب روحی قوی باشند تا بتوانند در مقابل هزاران دام فریبا و هوسناک و دلفریب و وسوسه‌های شیطانی ایستادگی کنند و حتی در مقابل مرگ اندکی ترس به خود راه ندهند؛ این ایمان را تقلیدی می‌نامیم.

برای حفظ ایمان باید دل بی‌باک، اراده آهنین و اعتماد به نفس داشت. ولی چه می‌توان کرد با آنان که از دانش بهره‌ای نبرده‌اند تا بتوان ایشان را صاحب ایمان یقین دانست. همچنین ایمان قوی ندارند و به‌آسانی به چنگ هوا و هوس می‌افتند، مغرضانه دروغ می‌گویند و کذب را حقیقت جلوه می‌دهند و در این مورد قسم هم می‌خورند تا ایشان را صاحب ایمان تقلیدی بنامند. خدایا ما را از شر اینان حفظ کن. باید دانست که ایمان دیگری جز این دو نوع وجود ندارد. بگذار مردها بی‌انتها بودن کرم الهی را منکر شوند. ایشان

لیاقت بخشایش الهی را ندارند و رسول اکرم نیز به دفاع از آنان بر نخواهد خواست. لعنت بر کسانی که اقوالی نظیر «لبه قسم از شمشیر تیزتر است» و «گناهی نیست که خدا آن را نبخشد» را برای توجیه اعمال ناشایست خود ساخته و به عنوان برهان و دلیل مطرح می‌کنند.

گفتار ۱۴

آیا در وجود آدمی چیزی گران‌بها تر از «دل» وجود دارد؟ وقتی کسی را صاحب‌دل بنامیم همگان به وی اقبال می‌کنند. عوام از دیگر خصوصیات دل چیزی نمی‌دانند.

رحم و شفقت، خیرخواهی و آمادگی متحدشدن با بیگانه‌ای همچون برادر خونی خویش و خیرخواهی برای وی چنان که خیرخواه خودش است، این‌ها از دیگر صفات دل هستند که عوام به آن اهمیت نمی‌دهند. عشق نیز کار دل است. زبانی که مطیع دل است دروغ نمی‌گوید، این ریاکاران‌اند که دل را فراموش کرده‌اند. کسانی که گاهی اوقات همچون انسانی صاحب‌دل شهره شده‌اند و متأسفانه ارزش این تعریف را ندارند. اگر اینان ادب را مقوله‌ای شرافتمندانه ندانسته وفای به عهد نکنند، از بدی متنفر نباشند و توانایی هدایت گمراهان را نداشته باشند و چون سگی که از پس گله‌گوسفندان حرکت می‌کند به دنبال توده‌های عوام بروند، ما نمی‌توانیم اینان را آدمیانی صاحب‌دل بنامیم.

آنانی که در راه حق ثابت‌قدم نیستند و از مشکلات در هراس‌اند و همواره راه‌های سهل و هموار را می‌جویند، در سینه‌هایشان دلی وجود ندارد و نمی‌توان آنان را رادمرد نامید. در سینه‌هایشان دل گرگ می‌تپد نه دل انسان. قزاق‌ها نیز فرزند انسان‌اند، بسیاری از آن‌ها گمراه می‌شوند نه به این جهت که عقلشان کم

است بلکه به خاطر این‌که در قلب‌های آنان مردانگی و استواری کمتر است و قادر نیستند به نصایح عقلی گوش فراداده و از آن پیروی کنند. من حرف کسانی را که می‌گویند «کار زشت را ناآگاهانه صورت داده‌اند» باور نمی‌کنم. آن‌ها دانش دارند ولی تنبلی و بی‌ارادگی شرم‌آورشان به آن‌ها اجازه نمی‌دهد که از دانش خود بهره ببرند. و یا برعکس این صفات ایشان را وامی‌دارد که بیشتر به دانش پشت‌پا زنند. اگر حتی برای یکبار از راه نیک منحرف شدید کمتر کسی است که توانایی اصلاح دوباره خویش را داشته باشد.

اینان که امروزه مردمان ما ایشان را جوانان قوی، شجاع و چالاک می‌نامند، اغلب یکدیگر را به کارهای ناشایست و زشت دعوت می‌کنند و تقلید محض و کورکورانه ایشان از یکدیگر و تهور و جسارت بی‌تعقل ایشان سرانجام آنان را به فلاکت می‌رساند.

اگر انسانی به کارهای زشت مشغول شود و از خودستایی خودداری نکند و این توان را هم که در نزد خدا و محکمه وجدان از اعمال زشت خویش اظهار پشیمانی کند و از خدای یکتا طلب مغفرت نماید، نداشته باشد، آیا می‌توان وی را جوانمرد نامید؟ سزاوار است بپرسیم که آیا چنین کسی را حتی می‌توان انسان نامید؟

گفتار ۱۵

گمان می‌کنم که عاقل و جاهل آشکارا متفاوت باشند. انسان از بدو تولد به چیزهای جالب علاقه‌مند است. روزهایی که سرگرم کار و کاوش بوده است در خاطر وی چون بهترین روزهای عمرش برای همیشه ثبت خواهد شد. عاقل به کارهای جدی و باارزش علاقه‌مند است و همواره در تلاش است که به هدف برسد و اگر به هدف رسید حتی یادآوری روزهای مصیبت و بدبختی در راه هدف برایش گوش‌نواز و دلشادکننده است و در وی هرگز آثار افسوس نسبت به سال‌های گذشته را نخواهی دید.

جاهل سبک‌سرانه وقت خود را صرف کارهای بیهوده می‌کند و وقتی به خود می‌آید که بهترین لحظات عمرش گذشته و پشیمانی فایده‌ای ندارد. در جوانی چنان است که گویی تا ابد جوان خواهد بود و شک ندارد که در پیش او روزهای خوش و فرح‌بخشی هستند ولی به‌زودی با از دست دادن نیروی جوانی درمی‌یابد که توانایی هیچ کاری ندارد.

هر دم هوسی دیگر انسان‌هایی را که عطش کامیابی دارند به دام می‌اندازد. ایشان را گرم و مست می‌کند و این مستی اندیشه‌ایشان را تیره می‌کند و آنان را وادار به کارهای پلید می‌نماید. این انسان ناخودآگاه توجه همگان را به خود جلب نموده و مورد استهزا و تمسخر مردم می‌گردد.

عاقل در چنین حالاتی کنترل خود را از دست نمی‌دهد و احساسات

درونی خود را آشکار نمی‌کند، ولی جاهل چنان رفتار می‌نماید که گویی بر اسب سوار شده است و اسب را می‌دواند و خودش سر را به هوا گرفته و نمی‌بیند که کلاه از سرش افتاده و دامن لباس وی پشت اسب را پوشانیده است، همچون دیوانگان...

این است آنچه من دیدم. اگر می‌خواهی همچون عاقل زندگی کنی از خودت هر روز یک بار یا هر هفته یک بار و حداقل ماهی یک بار پرس که چگونه زندگی می‌کنی؟ آیا کار نیکی برای افزایش معرفت خویش صورت داده‌ای؟ آیا کار خیری را برای این دنیا و آخرت خود به انجام رسانده‌ای؟ آیا کاری نکرده‌ای که فردا سبب پشیمانی تو شود؟
و یا خودت در یاد نداری و نمی‌دانی که چگونه زیسته‌ای؟

گفتار ۱۶

قزاق در خصوص این که عبادت وی به درگاه خدا تا چه اندازه صمیمی است اندیشه نمی‌کند. او فقط از دیگران تقلید می‌کند یعنی برمی‌خیزد و می‌نشیند و سر به سجده می‌گذارد. با خدا چنان رفتار می‌کند که گویا با تاجری هم صحبت شده است. چنین می‌گوید «هر چه دارم همین است، اگر خواهی بگیر و گرنه آگاه باش که من در زیر سرم گنجی پنهان نکرده‌ام». او به خود زحمت نمی‌دهد که نماز را صحیح و کامل بیاموزد و تلفظ و قرائت نماز را نیک بداند و در پاکیزگی ایمان خویش نمی‌کوشد و چنین می‌پندارد که آنچه می‌داند مرا بس است و در کهنسالی به تحصیل و یادگرفتن نخواهم پرداخت. برایش تنها مهم این است که به خاطر نماز نخواندنش سرزنش نشود و اگر در تلفظ و قرائت نماز زبانش توانا نیست چندان مهم نیست.

به‌راستی آیا زبان وی را چنان ساخته‌اند که با زبان دیگر اشخاص متفاوت است؟

گفتار ۱۷

اراده، عقل و دل روزی به دانش مراجعه کردند تا در این امر که کدام یک از ایشان مهم‌ترند، بین آنها داوری کند. اراده می‌گفت: ای دانش تو می‌دانی که بی‌من هیچ چیز به کمال نمی‌رسد. برای شناخت خود باید همواره دانش آموخت و بدون من این امر غیرممکن است. به پرهیزکاری و نماز و روزه مشغول شدن تنها با کمک من امکان‌پذیر است. بدون من کسب موفقیت غیرممکن است. ثروتمند شدن، به مقام استادی رسیدن، صاحب جا و احترام شدن، همه این‌ها به برکت من ممکن است. آیا این من نیستم که انسان‌ها را از هوس‌های پست بر حذر می‌دارم؟ آیا این من نیستم که مانع زنا و گناه ایشان می‌شوم؟ از حسد و اعمال شیطانی و هوسرانی جلوگیری می‌کنم و در آخرین لحظات ایشان را از ورطه‌های نابودی و هلاکت نجات می‌دهم و باعث می‌شوم که ایشان تمام نیروهای سالم و اصیل خود را جمع کنند و در ورطه‌های هلاکت کنترل خویش را به دست گیرند؟ حال چگونه این دو می‌خواهند با من در این موضوع رقابت کنند؟

عقل می‌گفت: «تنها منم که قدرت تشخیص این را دارم که کدام یک از حرف‌های تو مفید و کدام مضر است و کدام حرف به کار آخرت تو می‌آید و یا خیر. بی‌من از بدی‌ها گریزی نیست، سودی عاید کسی نمی‌شود و چیزی

آموخته نمی‌شود. آیا این دو در مجادله با من بر حق هستند؟ اگر من نباشم از وجود ایشان چه سود؟»

دل چنین گفت: «من فرمانروای تن انسان‌ها هستم. خون از میان رگ‌های من می‌گذرد و جایگاه روح من هستم. بدون من زندگی غیر قابل درک است. من هستم که قادرم خواب آسوده مرفهان را در بسترهای نرم آشفته سازم و آنان را وادار کنم تا به مردم بی‌بضاعت گرفتار در پنجه‌های سرما و گرسنگی اندیشه کنند. به واسطه وجود من است که خردسالان بزرگسالان را احترام می‌گذارند و بر کور و کر عیب‌جویی نمی‌کنند. اگر مردمان در رنج و عذاب‌اند به خاطر این است که تلاش نمی‌کنند مرا پاک نگه دارند. اگر من پاک بودم انسان‌ها را گروه‌گروه جدا نمی‌کردم و بین آن‌ها تفاوت قائل نمی‌شدم. من از کار خیر خوشحال شده و به وجد می‌آیم و علیه زورگویی و بدی و شرارت به پا می‌خیزم. کرامت نفس، وجدان، رحم و شفقت، خیرخواهی، همه این خوبی‌ها از من سرچشمه می‌گیرند. این دو به درد چه کاری می‌خورند؟ با چه رویی با من به بحث نشستند؟»

دانش به گفته‌های ایشان گوش فراداد و چنین گفت: «اراده تو راست می‌گویی و در وجود تو باز هم چیزهای شایسته‌ای وجود دارد که از آنان یاد نکردی. هیچ چیز بدون شراکت تو عاید کسی نمی‌شود. ولی در وجود تو همان اندازه که خیر هست بی‌رحمی نیز هست. تو در کار خیر استواری ولی اگر در شرارت هم مشارکت کنی به همان اندازه بی‌رحم خواهی بود. این از صفات بد تو است.»

عقل! تو هم حق داری. بی‌وجود تو رسیدن به مقصود ممکن نیست و هیچ چیزی بدون تو حاصل نمی‌شود. به واسطه وجود تو است که ما از خالق و مخلوقات و آنچه مربوط به دنیا و آخرت‌مان است آگاه می‌شویم. ولی این، همه استعدادهای تو را شامل نمی‌شود. مکر و حيله نیز از اجزای تو هستند. هم انسان‌های خوب و هم اشخاص بد به تو تکیه می‌کنند و تو به هر دوی ایشان صمیمانه خدمت می‌نمایی و این از صفات بد تو است.

وظیفه من ایجاد صلح بین شماست. چه خوب است که فرمانروا و سرنوشت‌ساز این بخش یعنی دل در این جا حضور دارد.

عقل در وجود تو راه‌ها و کوره‌راه‌های زیادی هست که دل نمی‌تواند از تمامشان بگذرد. او نه تنها با اندیشه‌های نیک تو را شاد می‌گرداند بلکه در این راه با خشنودی تو را یاری می‌دهد. ولی او وقتی تو اندیشه‌های شر در سر می‌پرورانی با تو همراه نیست بلکه با تنفر از تو دور می‌شود.

اراده! تو نیرو و جسارت زیادی داری ولی دل توانایی دارد که تو را نیز مانع شود. در اعمال عاقلانه تو مانع ایجاد نمی‌کند ولی هنگام اجرای کارهای ناشایسته بر دستان تو بند می‌دهد.

شما باید به توافق برسید و در همه امور تابع دل باشید. اگر شما سه، با صلح و صفا در وجود یک انسان زندگی کنید پس خاک پای شما شفابخش کوران خواهد بود. اگر شما به توافق نرسید من دل را برتر خواهم شمرد. آدمی بودن را در وجود خود حفظ کنید. داور یکتا در روز قیامت ما را با این صفات انسانی خواهد شناخت.

گفتار ۱۸

انسان باید لباس‌های ساده و تمیز بپوشد و سر و روی خود را همواره آراسته نگه دارد. اسراف نمودن در لباس و بیشتر وقت خود را به تمیز کردن و آرایش ظاهر خود اختصاص دادن، کار انسان‌های عاقل نیست. این نوع آدم‌ها بیشتر به فکر خود هستند تا دیگران. یکی محاسن خود را شانه می‌زند و به ظاهر آرای می‌پردازد تا به خیال خود از خویشان شخص مهمی بسازد. گاه با ابرو اشاراتی می‌کند و گاه با انگشت ضرب می‌زند و گاه آرنج خود را از جایی به دیگر جای دیگر می‌گذارد. دیگری نمایشگرانه به شیک‌پوشی خود اهمیت نمی‌دهد و در تلاش است که خود را فردی عادی جلوه دهد و اگر هم گاهی اوقات حرفی درباره بهترین اسب‌های خود و یا لباس‌هایش به میان آورد تو گویی که هیچ چیزی نگفته است. تلاش می‌کند توجه فرادستان را به خود جلب نماید ولی چشم دیدن همسنگان خویش را ندارد و به آنان حسد می‌برد و در میان طبقات پایین‌تر از خود خویشان را نمونه نادر ظرافت، سخاوت و شکوه و جلال جلوه می‌دهد.

مردم درباره این افراد می‌گویند «اگر اسبی چون اسب وی و لباسی چون لباس او داشتی، دیگر هیچ آرزویی نداشتی»
همه این حرف‌ها احمقانه و مایه شرمندگی است. امید که کسی از پس

چنین بلهوسی‌ها نرود ورنه بازگشت به راه درست و پیدا کردن سیمای انسانی
برایش مشکل خواهد شد. انسان باید با دیگر مخلوقات از نظر عقل، دانش،
اراده و خوی نیک خود تفاوت داشته باشد. اندیشه‌ی این‌که داشتن آن‌چه در ابتدا
گفتیم انسان را به جایی می‌رساند، اندیشه‌ای است احمقانه.

گفتار ۱۹

آدمی در بدو تولد عاقل نیست، با گذشت زمان و با گوش فرادادن، چشیدن، شنیدن و تجربه‌اندوزی تفاوت بین خوب و بد را درک می‌کند. هر قدر بیشتر می‌بیند و می‌شنود بیشتر می‌فهمد. از سخنان عقلی اندوخته‌های فراوان می‌توان برگرفت. انسان عاقل تنها در پرتو گوش فرادادن به سخن بزرگان و بهره‌وری از پند ایشان، همچنین دست‌کشیدن از کردار بد می‌تواند به انسانی باارزش تبدیل شود.

وقتی افرادی هستند که با وجود رسیدن به عمق این مفهوم سخنان حکیمانه باز هم به اندک چیز بیهوده چون کودکان به وجد می‌آیند و یا برعکس، لابلالی‌منش و آشفته‌خاطر آن‌چه را نمی‌فهمند نمی‌پرسند و تلاش نمی‌کنند تا به ماهیت سخنان گفته‌شده پی ببرند که از عمق مطالب آگاه شوند و برای خود نتیجه بگیرند. هرچند که حس می‌کند آن سخن‌ها حقیقت هستند و به نفع وی، پس چه فرق دارد که ایشان به پند و حکمتی گوش فرادهند یا خیر؟ با کسی که قدر سخن را نمی‌داند چرا باید سخن گفت، چنان‌که خردمندی گفته است: «بہتر است خوکبانی کنید تا قدر تو را بدانند...»

گفتار ۲۰

همه می‌دانیم که از سرنوشت گریزی نیست. گاهی به انسان احساس دزدگی و یا بیزاری دست می‌دهد. این احساس خود به خود در انسان پدید نمی‌آید بلکه سرنوشت آن را مقرر می‌کند. اگر انسان گرفتار چنین احساسی شود دیگر رهایی از آن ممکن نیست. اگر تمام نیروهایت را جمع کنی و بخواهی خود را از این احساس خلاص کنی نخواهی توانست. آن بار سنگین تو را فرا خواهد گرفت و تو نمی‌توانی از آن جدا شوی.

انسان از همه چیز بیزار می‌شود! همه چیز دلش را می‌زند، همه غذاها، تفریحات، تنوع‌گرایی، محافل و مجالس، تلاش برای پیشی گرفتن بر دیگران، زن‌بارگی، و... از همه متنفر می‌شود. دیر یا زود به بیهوده و بی‌معنی بودن همه این‌ها پی می‌برد و دل‌سرد و پشیمان می‌شود. زندگی انسان و حیات وحش مثل حیات و زندگی همه مخلوقات دیگری که در جهان هستی موجودند گذراست. هیچ موجود زنده‌ای در روی زمین جاودان نیست؛ پس حیات و آرامش روح را چگونه و در کجا می‌توان یافت؟

احساس بیزاری و دزدگی را خداوند به اشخاص عاقل می‌دهد، به کسانی که میل به کمال دارند و بسیاری از مسائل را می‌فهمند و ارج می‌نهند و در زندگی‌شان محتاط هستند و می‌توانند بیهوده و گذرا بودن زندگی زمینی را

درک کنند و با درک گذرا و فانی بودن زندگی در زمین، این جهان بیش از پیش در نزد آنان منفور می‌نماید.
گاه می‌اندیشم که «احمق‌ها و افراد بی‌قید خوشبخت‌اند».

گفتار ۲۱

مبارزه با خودپسندی کاری است مشکل. در همگان کمابیش خودپسندی هست. من از دو وجه متفاوت این صفت را یادآور خواهم شد.

انسان مغرور خود را بیش از حد بزرگ می‌بیند دست به هر کاری می‌زند تا در میان مردم به عنوان فردی بی‌سواد، بی‌شعور، بدقول، بی‌ادب، متکبر، دروغگو، بی‌شرم، کینه‌ورز، و حقه‌باز مشهور نشود. او همه پستی‌های این عیوب را درک می‌کند و در تلاش است که از این حماقت‌ها و پستی‌ها دور باشد. انسان عاقل، باشرم و بلندهمت راضی است که هیچ کس و هرگز وی را تحسین ننماید ولی از هر راه ممکن تلاش می‌نماید که نام وی به بدی برده نشود.

انسان خودبین در تلاش است که مردم درباره وی هر چه بیشتر حرف بزنند. می‌خواهد که همگان چنین تصور نمایند که او ثروتمند، شجاع و اصیل‌زاده است. او از یاد می‌برد که دیگران به طور یقین درباره وی چیزهایی می‌گویند. هیچ کس دوست ندارد در حق خویش بشنود، این فراموشی نه از آن جهت است که وی از خاطر می‌برد که دیگران همه چیز را می‌بینند، بلکه به این علت است که باد غرور به وی اجازه اندیشیدن نمی‌دهد.

اینان به سه دسته تقسیم می‌شوند: یکی رؤیای شهرت در سرزمین‌های بیگانه را دارد، در میان انسان‌هایی که وی را نمی‌شناسند. او نادانی است که در وی هنوز بعضی از صفتهای انسانی موجود است. دومی، شهرت و تحسین

را در میان قبیله خویش می‌جوید. جهل وی نیز آشکار و انسانیت او ناقص است. شخص سوم در پی این است که در نزد خانواده خویش به خودستایی پردازد و از ایشان تقاضای تحسین‌شدن دارد. وی در خانواده و ایل خود به خودستایی می‌پردازد به این سبب که می‌داند تعریف‌های او را کسی از بیرون نمی‌پذیرد. این نادانی از همه جهل‌ها بدتر است و این فرد انسان نیست. آن کسی که می‌خواهد توسط بیگانگان تحسین شود در تلاش است که با مردم قبیله خود تفاوت داشته باشد. آن که مایل است در قبیله خود تحسین شود تلاش دارد که سزاوار تحسین خویشاوندان خویش شود. آن کسی که از خویشاوندان خود تحسین را می‌طلبد و اطمینان دارد که به این تحسین دست خواهد یافت خود را تا آسمان پرواز می‌دهد و به خودستایی بیش از حد می‌پردازد.

گفتار ۲۲

می‌اندیشم امروز میان قزاق‌ها چه کسی را می‌توان دوست داشت و احترام کرد؟

می‌توان ثروتمندی را دوست داشت و احترام کرد، ولی چنین ثروتمندی نیست اگر هم باشد بر نفس و اموال خود تسلط ندارد. ولی با گروهی دشمنی می‌نماید و از ترس در خفا دام‌های خود را بین گروه دیگری تقسیم می‌کند و در نتیجه به صدها نفر مدیون می‌شود. تصور می‌کند اگر به درخواست شخص فقیری پاسخ داد مرحمت زیادی کرده است. این پندار وی از حماقت او ریشه می‌گیرد و نمی‌داند که در حقیقت خود اوست که وابسته به فقرا و مردم بی‌بضاعت است. او را نه می‌توان شخصی سخاوتمند و نه انسانی رحیم نامید. وقتی ثروتمندان میان خویش به توافق نمی‌رسند آن‌گاه مردمان شیاد فراوان می‌شوند و با ترسانیدن ایشان و گرفتن باج از آنان زندگی می‌کنند.

می‌توان سخاوتمندی را احترام کرد ولی در روزگار ما شخص سخاوتمندی را نمی‌توان پیدا کرد که قدر و منزلت خود و دیگر اشخاص را خوب بشناسد و آن‌ها که دام را این‌جا و آن‌جا گاه و بیگاه و با حماقت بخش و قسمت می‌کنند از سگ‌ها هم بیشترند.

گروهی بی‌اختیار و گروهی با اختیار خویشان دام‌هایشان را تقسیم می‌کنند تا از این راه سودی بگیرند و گروه سوم تلاش دارند که با این کارشان چون

حاتم شهرت یابند. چنان تصور می‌کنند که به هر کجا بروند دیگر برای نشستن ایشان نمدی مخصوص پهن خواهند نمود و اینان نیز در بسیاری از مواقع قربانی شیادی دیگران می‌شود. چنان‌که گفتند «تیر زد و روباه برد». شاید والی و قاضی را بتوان احترام کرد ولی متأسفانه در دشت نه دادرسی است و نه دادگاهی. حکومتی که با تقلب و چاپلوسی کسب شده و با پول خریده شده باشد پایدار نیست.

می‌خواستم ثروتمندی را احترام کنم ولی می‌بینم که اشخاص نیرومند به کارهای زشت دست یازیده‌اند و چقدر دشوار است یافتن انسانی قوی که به کار خیر مشغول باشد. باید شخص دانایی را یافت و به وی ارج نهاد. من کسی را که اغلب خود را در کارهای خیر و عادلانه به کار گرفته باشد و جدان حاکم بر کارهایش باشد نه مکر و ریاکاری، پیدا نکردم. می‌خواستم غریب و بی‌نوایی را احترام کنم اما غریب و بی‌نوایی که بی‌گناه باشد پیدا نکردم. اشتر خفته اگر نیرو داشت آن را صرف پیدا کردن آخوری برای سیرشدن می‌نمود.

پس چه کسی قابل احترام باقی می‌ماند؟ دزدان و شیادان؟! رقمشان در سرزمین ما کم نیست. اینان تا زمانی که دیگر مردمان را غارت نکنند ایشان را رها نخواهند کرد تا در زمین قدم بردارند. پس که را دوست بدارم و با که درددل کنم؟

حاکمان محلی و قضات سزاوار احترام نیستند. تنها همان ثروتمندان آرام طبق ضرب‌المثل «اگر ثروت می‌خواهی جنجال مخواه» حلیم‌اند و صلح‌طلب؛ اما من اینان را دوست ندارم که نصف دارایی خود را به مردمان بخش و قسمت می‌کنند و تمام سعی آنان حفظ نصف دیگر از دزدان و زورمندان است.

سرانجام کاری نماند مگر برای چنین مردمی غم خوردن و دعاخواندن. کاش یک نفر شایسته ارج نهادن پیدا می‌شد...

گفتار ۲۳

در زندگی قزاقان تنها یک دلخوشی هست که همان دلخوشی سبب بدبختی ایشان است. از مشاهده انسان‌های بدسرشت و یا عملی پلید که خود به آن دست نزده‌اند شاد می‌شوند و چنین می‌گویند: «خدایا ما را از شر فلان کس محافظت کن؛ چگونه وی خود را آدم می‌داند در صورتی که ما در مقایسه با او انسان‌های پاک‌تر و برتری هستیم».

آیا خواست خدا این است؟ برای تو همین کفایت می‌کند که از فلانی بهتر باشی و یا اشخاص عاقلی وعده کرده‌اند که اگر تو آدم دیگری را پیدا کنی در جهل و بدکرداری از تو پست‌تر باشد آن‌گاه تو خود انسان نیکی هستی؟ و یا اگر خود را با پلیدان مقایسه کنی بهتر می‌شوی؟ نیکی با اعمال انسان‌های نیک سنجیده می‌شود. رفتار کسی که در مسابقه اسب‌دوانی به هدفش رسیده و علاقه‌مند است بداند چند سوار از وی پیشی گرفته‌اند قابل درک است، ولی پرسیدن این‌که چند نفر سوار از وی عقب افتاده‌اند چه معنی می‌دهد؟ برای کسی که بازی را باخته است این‌که از پنج نفر جلو افتاده است یا از ده نفر چگونه باعث شادی است؟

قزاق از چه چیز برای خود تسکین می‌جوید؟ او می‌گوید: «نه تنها ما بلکه همگان بدین‌گونه رفتار می‌کنند. نباید با دیگران تفاوت داشت، باید با اکثریت مردم بود. محفلی که همراه همگان به سر می‌شود بهترین محافل است.»

آیا خدا فرمود که با توده خلق باشید؟ مگر ازدحام توده‌ها و آنچه می‌کنند در اختیار خدا نیست؟ مگر خدا نمی‌تواند این ازدحام را پراکنده کند؟ آیا هر کسی می‌تواند به علم بزرگ دست یابد و یا تنها عده‌ای به آن دست می‌یابند؟ آیا همه مردم از نبوغ بهره برده‌اند و یا نبوغ از بین هزاران کس تنها به یک نفر می‌رسد؟ آیا توده مردم را نمی‌توان به پستی کشانید؟ آیا یک شخص آگاه و آشنا به تمام کوره راه‌های یک منطقه بهتر از هزاران نفر گمراه و درراه‌مانده نیست؟ چه چیزی برای مسافران خوب است؟ لیست مرگ تمامی اسبانشان از گرسنگی یا زنده‌ماندن بخشی از آن‌ها؟ آیا این صحیح است که نیمی از انسان‌ها به بدبختی گرفتار و نیمی دیگر در آسایش باشند؟ کدام یک بهتر است: مرگ تمامی مردم از وبا یا زنده‌ماندن نیمی از آنان؟ چگونه یک احمق می‌تواند از این‌که در بین هزاران احمق دیگر زندگی می‌کند احساس آرامش داشته باشد؟ کسی که به نامزد خویش می‌گوید تو و همه خویشانت دهانتان بوی می‌دهد چگونه می‌تواند از این راه به دل بانویی که انتخاب کرده راه جوید؟ آیا عروس بعد از شنیدن چنین جملاتی می‌تواند آرامش خیال داشته باشد؟

گفتار ۲۴

می‌گویند جمعیت دنیا در حال حاضر دو میلیارد نفر است. قزاق‌ها دو میلیون از این جمعیت را تشکیل می‌دهند.^۱ در میان تمامی ملت‌ها قزاق‌ها از نظر حرص و ولعشان به ثروت، دانش و هنر، خیرخواهی، نیرومندی، خودستایی و بدبینی مثل و مانند ندارند.

ما با هم دشمنی می‌کنیم، یکدیگر را چپاول می‌کنیم، جاسوسی هم را می‌کنیم و نزدیکانمان از شر ما لحظه‌ای فراغت ندارند. در دنیا شهرهایی هست با بیش از سه میلیون جمعیت، انسان‌هایی هستند که سه بار گرد جهان را گشته‌اند. راستی! راستی چرا باید ما پیوسته با همدیگر درگیر و از تمام ملت‌های جهان پست‌تر بمانیم؟ آیا روزهای بهتری فراخواهد رسید که مردم ما دزدی، فریب، بدگویی، و کینه‌ورزی را فراموش کرده و به هنر و دانش مشغول شوند و از راه‌های شرافتمندانه و درست به ثروت دست یابند؟ گمان نمی‌کنم چنین روزهایی را شاهد باشیم. الان برای تصاحب هر رأس دام دویست نفر قزاق به رقابت برخاسته‌اند. آیا اینان بی‌آن که همدیگر را نیست و نابود کنند آرام می‌گیرند؟

۱. آبای آمار قزاق‌ها را دقیق نمی‌داند.

گفتار ۲۵

خوب می‌شد اگر بچه‌های قزاق‌ها سواد می‌داشتند. در مرحله نخست حتی آموختن، نوشتن و خواندن به زبان ترکی قزاقی نیز کفایت می‌کرد. ولی کشور ما «دارالحرب» است، علاوه بر این اگر می‌خواهید بچه‌هایتان تحصیل کنند باید ثروتمند باشید. همچنین باید بچه‌های قزاق زبان‌های فارسی و عربی را بدانند. اما آیا گرسنه می‌تواند عقل سالم داشته باشد، به ناموس اندیشه کند و برای معلم احترام قائل شود؟

تنگدستی و فقر باعث رشد صفتهای زشت در انسان‌ها می‌شود. صفاتی مثل دزدی و گردن‌کلفتی، مال‌پرستی و رسیدن به خواسته‌ها از هر راهی. اگر دام فراوان باشد و شکم‌ها سیر، در این صورت در انسان‌ها برای دریافت دانش و هنر انگیزه به وجود می‌آید و مردمان اندیشه می‌کنند که چگونه سواد بیاموزند و تعلیم بگیرند و یا لاقل فرزندان خود را تشویق به تحصیل نمایند.

باید از فرهنگ روسی برخوردار شد. زبان روسی معنویات بزرگ، دانش و هنر و علوم را در خود نهان کرده است که باید به آن دست یافت. همچنین برای دوری‌جستن از عیوب روس‌ها باید زبان ایشان را آموخت. چراکه روس‌ها نیز با فراگیری زبان دیگر ملت‌ها از فرهنگ جهانی برخوردار و به پایه فعلی رسیدند. دانستن زبان و فرهنگ دیگر ملل جهان باعث می‌شود که با

پرسیدن چیزهای بی‌ارزش قدرت و منزلت خود را کم نکنیم و احساس پستی ننماییم. دانش و علم در امر دین نیز مفید است.

آن که چون غلامان زندگی می‌کند ممکن است پدر و مادر خویش را نیز بفروشد و اعتقاد و وجدان خود را به خاطر این که رضایت دیگران را جلب کند از دست بدهد. برخی از اینان بی‌توجه به این که جامه‌ای در تن ایشان نیست و عریان‌اند از این خرسند و مسرورند که صاحب‌منصبی به ایشان رضایت‌مندانه تبسم کند. علم و فرهنگ روسیه همچون کلیدی است بر دریچه علوم جهانی و هر که صاحب این کلید شد بی‌دشواری به آنچه بخواهد دست پیدا می‌کند.

قزاق‌هایی که فرزندان خود را به مدارس روسی فرستاده‌اند تلاش می‌کنند که از سواد ایشان در مناقشات با قوم و قبیله خود همچون یک نشان برتری سود جویند.

از این اندیشه‌ها دوری جویند. تلاش کنید که فرزندان را با محنت و کسب حلال و عاقلانه تعلیم دهید. بکوشید که آنان نیز نان حلال را بجویند و شما سرمشقی برای دیگران باشید. در چنین وضعیتی است که دیگر ملت ما می‌تواند به خودسری حاکمان روس — اگر بین مردمان تبعیض قائل شدند — پایان دهد. باید تحصیل کرد تا از هر آنچه دیگران می‌دانند آگاه شد، تا بتوان با همگان برابر شد، تا بتوان برای ملت خود تکیه‌گاه و محافظ بود. تا به حال از جوانانی که تحصیلات روسی کرده‌اند شخصیت برجسته‌ای پدیدار نشده است؛ چراکه والدین و خویشاوندان این جوانان را منحرف کرده‌اند و از راه برگردانیده‌اند. اما هم ایشان به مراتب از آنانی که اصلاً تعلیمی ندیده‌اند بهترند. افسوس که همه دانشی که اینان فراگرفته‌اند تنها برای این است که طوطی‌وار تکرارکننده حرف دیگران باشند.

اغنيا فرزندان خود را خیلی کم به آموزش می‌سپارند. آن‌ها فرزندان مردم بیچاره را به دست معلمان روس می‌سپارند که مورد تحقیر آنان قرار گیرند و دشمنان بشنوند. این بینوایان چه می‌توانند بیاموزند؟ بعضی از مردم در هنگام

نزاع خویشاوندان خویش چنین جار می‌کشند: «برای تحقیر شما و بردن آبرویتان پسر را به سربازی می‌فرستم و موی سر و ریشم را بلند می‌کنم». اینان نه از قهر الهی می‌ترسند و نه از مردم شرم دارند. فرزند وی حتی اگر تحصیل هم بکند به کجا خواهد رسید؟ آیا آموزش باعث می‌شود که او از دیگران پیشی بگیرد؟ تحصیل ایشان چنین است که می‌آیند در کلاس می‌نشینند و باز می‌روند بدون این‌که کمترین تلاش و کوششی در ایشان ظاهر شود. او نمی‌تواند به آسانی دست از دارایی بکشد و راضی به تحصیل فرزندش شود، حتی وقتی دیگری خرج تحصیل فرزند وی را می‌دهد به دشواری راضی به تحصیل فرزند خود می‌شود.

من به شما نصیحت می‌کنم می‌توانی برای پسر زن‌نگیری و برایش هیچ گنجی به ارث نگذاری، ولی حتماً وی را به تعلیم بسیار. هرچند در این راه تمام دارایی‌ات را از دست بدهی. همه‌گونه فداکاری در این راه سزاوار است. از خدا بترس و از مردم شرم داشته باش. اگر می‌خواهی فرزند تو انسان شود او را به علم آموختن تشویق کن. از خرج نمودن ثروت در این راه دریغ مکن! اگر او همچون یک احمق بی‌سواد بماند تو را چه سود؟ آیا چنین فرزندی آرام‌بخش دل توست؟ آیا خوشبخت خواهد شد؟ آیا به خاطر ملت خود از وی کاری برخواهد آمد؟

گفتار ۲۶

قزاق از شادی در پوست نمی‌گنجد وقتی اسبش در مسابقه اول می‌شود و یا کشتی‌گیر محبوب وی در مسابقات پیروز می‌شود، سگ و یا باز شکاری وی در شکارگاه از خود جسارت و توانایی نشان می‌دهد. آیا شادی دیگری نیز در زندگی قزاق‌ها است؟ گمان نمی‌کنم. چگونه می‌توان از تنددویدن یک حیوان و یا مغلوب‌شدن انسان توسط انسان دیگر خوشنود شد. نه او بر دیگران پیشی گرفته و نه فرزند وی در مسابقات پیروز شده، پس از چه خوشحال است؟ شادی وی از این است که برای یک قزاق دشمنی جز قزاق دیگر نیست. به کمترین بهانه شاد می‌شود و می‌خواهد که شادی‌اش را برای دیگران نمایش دهد تا در وجود آنان رشک ایجاد کند. پیداست که در شریعت ما آگاهانه بیدارکردن حس حسادت در دیگران حرام است و خلاف عقل سلیم. از برانگیختن خشم دیگران چه سود؟ چه شادی در این عمل نهفته است و چرا دیگران باید از موفقیت شخص اول ناراحت شوند و خود را خوار و تحقیر شده بپندارند؟

اسب‌های اصیل یک ایل را ایل دیگر می‌برد، باز چالاک و سگ خوب گاهی به دست کسی و گاهی به دست دیگری می‌افتد و پهلوانان نیز همگی از یک ایل نیستند و اصلاً تمام این چیزها که یادآور شدیم دستاورد هنر و خلاقیت انسانی نیستند. باری بر دیگران پیش‌گرفتن و یک بار پیروزشدن به

معنای پیروزمندی همیشگی نیست. پس چرا انسان‌هایی که این را می‌فهمند باز کارهایی می‌کنند که پشیمانی به دنبال دارد؟

چرا اندیشه‌های سیاه را در قلب‌هایشان حفظ می‌کنند و اعمال ناشایسته صورت می‌دهند؟ چرا از حسادت آن‌چنان ناراحت می‌شوند که گویی ایشان را همسنگ خاک کرده‌اند. قابل درک است که ملت جاهل به اندک بهانه‌ای بی‌ارزش شاد شود. او می‌تواند از خوشحالی عقل خود را از دست بدهد از خود بیخود شود و اصلاً نداند که چه می‌کند و چه می‌گوید. از چیزهایی شرم دارد که باعث شرم نیستند و کارهایی بکند که مایه شرمندگی است و شرم نکند.

وقتی با او صحبت می‌کنی به تو گوش می‌دهد و به گونه‌ای سخن می‌گوید که نشان از قانع‌شدن وی داشته باشد «بله بله، درست است متوجه شدم». ولی هیچ‌گاه به حرف‌های او اعتماد نکن. او یکی از همان هزاران احمق است و این‌هاست نشانه‌های جهل و پستی. او با چشم خود می‌بیند و با گوش‌هایش می‌شنود ولی همچون حیوانات اراده آن را ندارد که از کارهای پلید و زشت خودداری کند. کسی نمی‌تواند او را به هوش آورد و راه درست را به او نشان دهد. معمولاً چنین است که کسی که به کارهای زشت آلوده می‌شود دیگر نمی‌تواند از این کارها دست بکشد و فقط وحشتی بس هولناک و یا مرگ است که قادر است او را از این خوی بد جدا کند.

نمی‌توانی انسانی را پیدا کنی که بر کردار زشت خود معترف باشد و برای دورکردن خوی زشت و پایان‌دادن به کردار ناشایست خویش تلاش نماید.

گفتار ۲۷

روزی سقراط حکیم از افلاطون شاگرد دانشمند خود که گاهی اوقات مذهب‌یون را استهزا می‌کرد پرسید:

— ای ارسطو آیا در جهان انسان‌هایی هستند که آفریده‌های نبوغ ایشان دارای چنان ارزشی باشد که تو را به شور و شغف آورد؟
— چنین نوابغی زیاد هستند.

— حداقل یکی از ایشان را نام ببر.
— نظم هومر و تراژدی‌های سوفکل مرا به شور و شغف وامی‌دارد. نیروی کسانی که می‌توانند تمثال دیگران را بیافرینند مرا شاد می‌کند صورتگرانی همچون زوکسیس.

افلاطون از چند نفر دیگر نیز نام برد.
— به نظر تو چه کسی سزاوار ستایش است و بیشتر می‌تواند تو را چنین واله و شیدا سازد، آن که تصویر انسان‌های بی‌جان را می‌کشد و یا خداوند متعال که انسان با جان و خرد را آفرید؟
— بی‌شک آخری، ولی تنها در صورتی که آفریده‌هایش با نیروی عقل خلق شده باشند و نه از راه تصادف.

— در دنیا چیزهای مفید زیاد است اما منفعت بعضی از چیزها را ما درک

می‌کنیم و سود بعضی از چیزها را با چشم ظاهربین نمی‌توان دید و درک نمود.

— به نظر تو کدام یک از آفریده‌ها یک نیروی خلاق است و کدام تصادفی؟
 — خب خدای متعال انسان را آفرید و حواس پنجگانه را به وی داد چراکه می‌دانست انسان به آن‌ها نیازمند است. به انسان چشم را برای دیدن داد. بدون چشم ما نمی‌توانیم از زیبایی‌های جهان لذت ببریم. پلک را برای باز و بسته نمودن چشم آفرید و مژه را برای حفاظت از چشم در مقابل باد و خس و خاشاک. برای واردنشدن عرق پیشانی به چشم خدا ابرو را آفرید. اگر خدا به ما گوش نمی‌داد قادر به شنیدن هیچ صدایی نبودیم و از موسیقی و سرود لذت نمی‌بردیم. اگر بینی نداشتیم نمی‌توانستیم بوی‌ها را تشخیص دهیم، میل به صحبت خوش و نفرت از بوی بد نداشتیم. اگر زبان و کام نداشتیم تلخ و شیرین و نرم و سخت را تمیز نمی‌دادیم. آیا همه این چیزها بی‌فایده است؟ چشم، بینی و دهان ما نزدیک به هم هستند تا بتوانیم هر آنچه را می‌خوریم هم ببینیم هم بوی آن را استشمام کنیم.

قسمت‌های ضروری بدن ما که ما از آن‌ها کراحت داریم از قسمت‌های نجیب بدن دورتر قرار گرفته‌اند. آیا این گواه این مطلب نیست که خدا هیچ چیز را ناآگاهانه نمی‌آفریند؟

افلاطون به این گفته‌ها گوش فراداد و اعتراف کرد که خداوند درواقع تواناست و مخلوقات خویش را با محبتی عمیق و با عشق آفریده است.

— ارسطو حال به من بگو آیا این‌که همه مخلوقات زنده به فرزندان خویش عشق می‌ورزند و همه آن‌ها مرگ را دوست ندارند و تلاش می‌کنند که بیشتر زندگی کنند و نسلشان ادامه پیدا کند، دلیل این نیست که همه این مخلوقات برای زندگی طولانی و حیات ابدی آفریده شده‌اند و آیا از عشق نبود که خدا همه این‌ها را آفرید و عاشق آفریدشان؟

— آه افلاطون چگونه می‌توانی چنین بیندیشی که تنها تو صاحب عقل هستی. آیا وقتی به تن آدمی می‌نگری، خاکی که بر آن قدم می‌زنی به یاد تو

نمی‌آید؟ آیا بدن تو قطره‌ای از اقیانوس عالم نیست؟ عقل تو از کجاست؟ از هر کجا که باشد تنها به یمن روح است که تو توانسته‌ای صاحب چنین عقلی والایی باشی. تو تنها شاهد کمال، هدفمندی و تناسب قوانینی هستی که بر طبق آن‌ها جهان آفریده شده است. می‌بینی و تعجب می‌کنی ولی درک نمی‌کنی آنچه را می‌بینی.

پس تو چه فکر می‌کنی دربارهٔ طبیعت، چیزی تصادفی و بی‌مقصد و یا آفریدهٔ خالقی که عقل کل است؟ عقل سالم پیوسته در حال مقایسهٔ مخلوقات با هم و اندیشه دربارهٔ ایشان است، در عین حال که هستند اسراری که از شعور مردمان بیرون‌اند.

— آنچه تو گفتی صحیح است و پیداست که آفریدگار دارای عقل کل است من توانایی او را هرگز رد نمی‌کنم ولی از این‌که خدا به دعای من نیاز دارد تعجب می‌کنم.

— افلاطون تو اشتباه می‌کنی. اگر کسی باشد که غم رفاه تو را بخورد پس تو مدیون وی هستی. گمان ندارم که تو از درک این حقیقت ساده عاجز باشی.
— من از کجا بدانم که او غم مرا می‌خورد؟

— پس ابتدا به حیوانات و سپس به خودت بنگر. آیا ما در مقایسه با حیوانات یکسان خلق شدیم؟ انسان توانایی اندیشه دربارهٔ گذشته، امروز و فردای خویش را دارد. حیوانات کمی از گذشته و امروز به یاد دارند و در اندیشهٔ فردایشان نیستند. از نظر ظاهر انسان بر دو پای خود راست می‌ایستد و به اطراف خویش به راحتی می‌نگرد. او توان مطیع نمودن تمامی حیوانات را دارد. حیوانات فقط از پاها و بال‌های خویش یاری می‌جویند و توانایی این‌که دیگران را تابع خویش گردانند ندارند.

اگر خداوند انسان را چنین بیچاره می‌آفرید پس به هیچ کاری قادر نبود. خداوند انسان را اشرف مخلوقات خلق نمود. اگر حیوانات مثل انسان عقل می‌داشتند باید وضعیت ظاهری آن‌ها نیز به توانایی کار، تحصیل، سخنرانی و کارهای خیر دیگر مطابقت می‌داشت.

اندیشه کن که آیا گاو توانایی بنیادنمودن شهر را دارد و می‌تواند هنرمندانه به ساخت ابزار پردازد؟ ما از این که خدا به انسان عقل داد و این عقل را در تنی متناسب جای داد پی می‌بریم که خدا در هنگام آفرینش غم انسان را نیز خورد و با عشق به آفرینش دست زد. آیا پس از این همه انسان‌ها نباید روی به خدا آورند و وی را سجده نمایند؟

گفتار ۲۸

ای مسلمانان در دنیا مردمان غنی و فقیر، بیمار و تن‌درست، نادان و دانا و خوب و بد بسیارند. اگر کسی از شما بپرسد چرا چنین است شما پاسخ می‌دهید که این کار خداست. بهراستی چنین است؟ خدا به یک نفر تن‌آسان که هیچ کس وی را دوست ندارد، ثروت می‌دهد و دیگری که همیشه به یاد خداست و زحمت می‌کشد برای خوراک و پوشاک خانواده خویش همیشه محتاج است؟ شخص متقلب و دزد همواره سلامت است و انسان بیچاره و بی‌آزار همیشه بیمار و گرفتار. از یک پدر و مادر یک فرزند عاقل است و فرزند دیگر جاهل. خداوند برای یکی در بهشت و برای دیگری در دوزخ جا تعیین می‌کند. او یکی را به راه بد و دیگری را به راه صواب هدایت می‌کند. هم مردم و هم تمام دارایی آنان از خداست. او به مخلوقات خود هر چه را که روا دید عطا می‌کند. آیا این خلاف رحمان و رحیم بودن خدا نیست؟ آیا این عدالت است؟

این اعمال را چگونه قضاوت کنیم؟ آیا عمل آفریدگار بی‌نقص است و یا باید از عدم کمال عمل وی چشم پوشید و از سر ترس خاموشی گزید؟ در چنین وضعیتی انسان خاکی با تلاش‌های خویش به کجا خواهد رسید؟ همه چیز با امر خالق یکتاست. انسان‌ها نباید همدیگر را گناهکار محسوب کنند. آیا باید کارهای خیر و نیک صورت داد؟ آن‌ها امر خداوند را اجرا نمی‌کنند.

انسان عاقل باید مسئولیت مؤمنین را خوب درک نماید. آن که ایمان آورده باید تنها نیکی نماید و برای حق تلاش کند. نباید از آزمون روزگار بترسد. اگر عقل وی در انتخاب نیک و بد آزاد نباشد پس این حقیقت کل را که «تنها صاحبان عقل مرا شناختند» چگونه درک خواهیم کرد؟ اگر در مذهب ما کمبود و نقصی هست، پس چگونه ما به عقلمان اجازه تفکر در این خصوص را ندهیم؟ اگر عقل نبود پس دین به چه اتکا می‌کرد؟ کار خیر بدون تفکر و ایمان و اعتقاد چه ارزشی دارد؟

تو باید به کاری که می‌کنی اعتقاد داشته باشی و دریابی که خوب و بد را خدا خلق کرده است ولی خدا اجراکننده خیر و شر نیست. خدا ثروت و فقر را آفرید ولی انسان‌ها را به دو طبقه فقیر و غنی تقسیم نکرد. خدا دردها را آفرید ولی او انسان‌ها را مجبور نمی‌کند که درد بکشند. همه چیز این دنیا فانی است!

گفتار ۲۹

قزاق‌ها ضرب‌المثل‌های ارزشمندی دارند ولی ضرب‌المثل‌هایی هم هستند که در آن‌ها هیچ چیز روحانی و انسانی نیست. چنان‌چه می‌گویند: «اگر در نیازمندی به سر می‌بری شرم را فراموش کن»؛ لعنت بر زندگی بدون شرم. اگر مقصود این پند این است که انسان باید از هیچ کار دشواری نهراسد و از زحمت کشیدن نترسد، پس از کارکردن جای هیچ شرمی نیست. با رنج بردن نان حلال یافتن، به جای گدایانه گذران کردن و در ولگردی روزگار گذرانیدن، کارکردن شیوه انسان با شرم و ناموس است.

قزاق‌ها می‌گویند: «انسان چالاک می‌تواند حتی برف را بسوزاند» و یا «آدم ماهر می‌تواند با گدایی همه چیز را به دست بیاورد»؛ لعنت خدا بر این گفتارها. به جای چنین زندگی چالاکانه که در آن باید از سفره دیگران به لقمه‌خواری پردازی، بهتر نیست که زحمت بکشی و عرق جبین بریزی و از زمین روزی خود را برداری؟

می‌گویند: «اگر نام تو را ندانند میدانی را به آتش بکش»؛ چه ضرورتی به این شهرت و این بدنامی است! «یک روز زندگی مثل یک شتر نر بهتر از صد روز زندگی همانند یک شتر اخته شده است»؛ از زندگی یک روزه در بیخودی و خستگی و پوچی چه سود؟

باز می‌گویند: «با دیدن طلا حتی فرشته‌ها هم از راه راست برمی‌گردند»؛

بگذار آن‌ها که چنین اندیشه می‌کنند هرگز به مراد نرسند! فرشته را طلا به چه کاری آید؟ مردمان این حرف‌ها را بافته تا حرص خود را توجیه نمایند.

«مال از پدر و مادر بهتر است، جان از قصر طلائی برتر است». اصلاً زندگی چنین انسان ناخلفی چه ارزشی دارد که برای وی مال از پدر و مادرش اولتر است؟ تنها بیگانگان بدون عقل و خرد می‌توانند پدر و مادر خویش را با طلا عوض کنند. خدایا جهان را از این حرامزادگان حفظ کن!

والدین به خاطر رفاه فرزندان ثروت به دست می‌آورند و فرزندی که پدر و مادر خویش را به مال و دارایی قیاس می‌کند دشمن خداست.

هنگام شنیدن ضرب‌المثل‌های قزاقی باید همواره اندیشید کدام یک قابل استفاده و کدام یک شایسته فراموشی است.

گفتار ۳۰

در کشور ما کم نیستند آدم‌های پرحرف و خودستا. همراه ایشان نمی‌توان دورتر از ایل خویش رفت. آن‌ها به چه درد می‌خورند، مردم از ایشان چه سودی می‌برند، آن‌ها نه عقل سالم دارند نه جهان‌بینی، نه اندیشه و نه نیروی جسمانی آنان بیشتر از مردم معمولی است. از آدمیت بویی نبرده و نه عقل دارند و نه شرم. برخی از اینان بدون اندیشه حرف‌هایی می‌گویند نظیر: «کدام یک از فلانی‌ها بهترند» و یا «آیا فلانی با عقل دیگران زندگی می‌کند و دهن‌بین است؟» و «آیا او در کاسه من گوشت خواهد گذاشت و یا گاو شیردهی را به من خواهد بخشید؟»

و یا قاطعانه و با هیجان حرف می‌زند که «چه سود از زندگی من؟ اصلاً زندگی برای چیست؟ برای کار خیر من از تیر هراس ندارم و از تبعیدشدن نمی‌ترسم. خواه ناخواه یک روز خواهیم مرد!»

آیا شما در عمر خود قزاقی را دیده‌اید که طبق این گفته‌ها عمل کرده باشد؟ من در بین ایشان کسی را که از مرگ نترسد ندیده‌ام. هر آن‌چه می‌گویند از ترس است، و لاف و گزافشان نیز از ترس است. چراکه آدم دلیر لاف نمی‌زند. آن‌ها گاهی اوقات با تهدیداتی نظیر: «بگذارید سر من همین‌جا بریده شود» با دست به گردن خویش اشاره می‌کنند. اگر این سخن‌ها صمیمی بودند گوینده آن‌ها می‌توانست ما را — اگر سخنان بامنطق هم نباشد — با جسارت فوق‌العاده

خویش مجاب نماید. ولی ما چگونه بپذیریم حرف آدمی را که خطاب به یک عده ترسو نظیر خودش بیان شده است؟ و خود وی را چه بنامیم که از ترس در صورت بروز زدوخورد آمادهٔ پنهان‌شدن در هر پناهگاهی است. آخر از این جسارت نمایشی که برای به دست آوردن اعتراف عده‌ای ترسو که بگویند «خدایا پناه بر تو از غضب این کافرا!» بیان می‌شود، چه سود؟

ای خدای من اگر او دلی پاک می‌داشت و سخاوتمند، بی‌غرض و جسور بود و به آن چه می‌گفت اعتماد داشت، آیا این برازندگی از ظاهر وی هویدا نمی‌شد؟

اما افسوس که وی یکی از همان ناپاکانی است که در حق ایشان گفته شده «به چهرهٔ بی‌شرم خدا دهان کج می‌دهد.»

گفتار ۳۱

چهار چیز است که در به خاطر سپردن شنیده‌ها به انسان کمک می‌کند:
اول، ثبات معنوی و ثابت قدم بودن
دوم، گوش فرادادن به حرف‌های آدمیان عاقل و سعی کردن در فهم معانی
گفتار ایشان و پرسیدن آنچه در نیافتی
سوم، تکرار آن حرف‌ها در نزد خود با دقت تمام تا ملکه ذهن گردد
چهارم، از زایل‌کننده‌های عقل باید دست کشید هرچند وسوسه صفات بد
بسیار زیاد باشد.
زایل‌کننده‌های عقل کدام‌اند؟ لاقیدی، بی‌تفاوتی، شادی بی‌جهت، میل به
اندیشه‌های تیره و احساسات مرگ‌آور و میل به هوس‌های پرخطر.
این چهار چیز توانایی شکوفایی عقل را دارد و بس.

گفتار ۳۲

لازمه کوشش در علوم عقلانی رعایت چند شرط است که بدون رعایت آنها به هدف رسیدن محال است.

اول: آن که از دانش آموزی طمع سودبردن نداشته باشی. برای علم آموزی باید علم را دوست داشت و به فراگرفتن علم پرداخت. اگر به دانش ارج نهادی هر حقیقت جدیدی که برایت کشف می شود به قلب تو آرامش و اطمینان و خرسندی می بخشد. آنچه برایت تازه است به خوبی به خاطر بسپار. در این صورت تلاش به کاوش پیدا می گردد و عشق تو به علم روزافزون می شود و در ذهن تو دیده ها و شنیده های نقش می بندد.

اگر فکر تو متوجه چیزهای دیگر باشد و به علم با عطش سودجویی روی آورده باشی، رابطه تو با علم مثل رابطه نامادری با فرزندان است. وقتی فکر و اندیشه تو واقعاً متمایل به علم باشد علم نیز به تو میل می کند و بی هرگونه دشواری قادر به فراگیری علم خواهی شد و اگر تمایل تو تمام و کمال نباشد علم را ناقص فراخواهی گرفت.

دوم: آن که برای آموختن علم باید اهداف والا، روشن و خیری داشته باشی. تلاش نکن علم را به خاطر بحث کردن با دیگران بیاموزی، بحث بیهوده ضرر دارد ولی بحث عاقلانه می تواند اعتماد و باور تو را قوی سازد. ولی به خاطر بسپار که عادت به بحث و خودنمایی از این راه به ضرر توست، چراکه

انسان‌های خودنما بیشتر نه برای دریافت حقیقت بلکه برای نمایش دانش خود و یا برتریشان بر دیگران وارد بحث می‌شوند و چنین بحث‌هایی موجد حسد می‌باشند و ذره‌ای بر آدمیت تو نمی‌افزایند و به سود علم نیستند. بلکه انسان‌ها را از راه دور می‌کنند و این شیوهٔ فتنه‌گران بی‌شرم است. آنان صدها نفر را از راه به در می‌کنند و حتی درصدی از کار کسانی را که حتی به هدایت یک نفر پرداخته‌اند در تمام عمرشان نکرده‌اند. این درست است که حقیقت زادهٔ بحث است، ولی وقتی کسی میل بیشتری به بحث دارد این خطر برای وی بیشتر از دیگران است که به فردی از خودراضی و متکبر، بدگو و حسود تبدیل شود.

چنین انسان‌هایی در بحث‌های خود دروغ نیز می‌گویند. همچنین ناسزا که شرف انسانی را زایل می‌کند.

سوم: این که اگر حقیقت را دریافتی هرگز از آن روی برنگردان و حتی در برابر مرگ به خود هراس راه مده. اگر دانش تو نتواند تو را مجاب نماید، گمان نبر که دیگری به این دانش ارج خواهد نهاد. وقتی تو به علم خود احترام نگذاری چگونه انتظار داری که دیگران آن را باور نمایند؟

چهارم: دو مقوله است که به بیشتر آموختن علم کمک می‌کند: اول ملاحظه، دوم محافظه. این دو صفت را باید همیشه در وجود خویشتن گسترش داد که بدون این صفات نمی‌توان بر دانش خود افزود.

پنجم: آنچه در گفتار نوزدهم در مورد چهار دشمن عقل یادآور شدیم که در بین آن‌ها فارغ‌بالی و تنبلی خطرناک‌ترین بودند. عزیز من بر تو باد که از دشمنان عقل پرهیز نمایی. این‌ها دشمنان خدا، انسان و عقل هستند و دشمن ناموس بشر. این صفات دشمن همه چیز هستند ولی آن‌جا که شرف است و ناموس، جایی برای این عیوب نیست.

ششم: توجه به این که ظرف عقل و دانش شخصیت انسان است. شخصیت خود را صیقل بده و تربیت کن! اگر به چنگال حسادت و زودباوری افتادی و تحت تأثیر حرف دیگران و هوس‌های لحظه‌ای ماندی استحکام شخصیت

خود را از دست خواهی داد و آن‌گاه از علمی که ظرفی قابل اعتماد برای خود ندارد چه سود؟

برای به هدف رسیدن باید مسئولیت اجتماعی خود را باور داشت و همیشه در شخصیت خویش پایداری، قاطعیت و اراده، توانایی حفظ عقل سالم و وجدان پاک را نگه داشت. همه چیز باید در خدمت علم و شرافت انسانی باشد.

گفتار ۳۳

اگر می‌خواهی همواره ثروتمند باشی هنر بیاموز؛ چرا که مال از بین می‌رود ولی هنر همواره پایدار است. قزاق‌ها اشخاص صاحب هنر را بدون توجه به این‌که از عیوبی هم برخوردارند مقدس و محترم می‌شمارند.

هنرمندان ما در درجه اول: در جست‌وجوی دیگر هنرمندان برای کسب تجربه و هنر آن‌ها نیستند و در راه به استادی رسیدن در هنر خود تلاش نمی‌کنند و به اندک هنر خویش قانع‌اند و تنبلی را پیشه کرده و کوششی در آموزش ندارند.

دوم: باید همیشه مشغول تمرین و ممارست بود و هنر خود را صیقل داد، ولی اینان با به دست آوردن دو یا سه رأس دام خود را غرق در دریای فراغت می‌بینند و دیگر میلی به کار هنری ندارند و اگر کاری کنند با بی‌میلی و از سر غرور است.

سوم: این‌که وقتی کسی با درخواستی به آنان مراجعه می‌کند و با کلمات تملق‌آمیز «استاد» و «سخاوتمند» ایشان را خطاب می‌کند و درخواست انجام کاری می‌کند، ایشان سرمست از لذت می‌گردند و خویش را خوشبخت می‌دانند که مردم محتاج ایشان شده‌اند. از تملق شاد می‌شوند و وقت گران‌بهای خود را صرف کارهایی می‌کنند که مناسب ایشان نیست.

چهارم: این انسان‌ها در رابطه دوستانه داشتن با هرکسی که با آن‌ها

برخورد می‌کند اصرار دارند و کافی است که ولگردی به آن‌ها هدیه‌ای ناچیز بدهد و یا وعده کمک‌کردن بدهد و خود را دوست آنان اعلام کند. آن‌ها راضی و خوشحال هستند که می‌توانند با دیگران دوست شوند و کسی به آن‌ها محتاج است. این ماحصل سادگی و نداشتن قدرت درک نیک و بد زندگی است. سخن دروغگویان را باور می‌کنند و از تملق دوستانه دروغین شاد و مسرور می‌شوند و آماده انجام‌دادن هر کاری جهت آن دروغگویان هستند و اگر آن‌ها محتاج شوند آماده‌اند تا تمام دارایی خود را با آنان قسمت کنند. خوراک، پوشاک و مسئولیت خویش را فراموش می‌کنند و اگر لازم شود برای کمک به دیگری حاضرند قرض هم بگیرند. اینان به خاطر مورد پسند دیگران واقع شدن وقت خود را بیهوده صرف می‌کنند، درآمد خویش را از دست می‌دهند، سیمای انسانی خود را از دست می‌دهند و در بی‌بضاعتی و بی‌شرفی به سر می‌برند.

چرا چنین می‌شود؟ گاهی اوقات قزاقانی که هرکسی را می‌توانند فریب دهند خود به آسانی فریب می‌خورند.

گفتار ۳۴

این را همگان می‌دانند که انسان موجودی فانی است و از مرگ گریزی نیست و مرگ پیر و جوان نمی‌شناسد و آنان که این جهان را بدرود گفتند دیگر باز نخواهند گشت. قزاق‌ها این حقیقت را به ظاهر باور دارند بی‌آن‌که با اندیشه‌ای ژرف به حقیقت مرگ و زندگی پی برده باشند.

قزاق‌ها مکرر می‌گویند: خدا هست و خدا و آخرت را باور دارند و می‌دانند که پس از مرگ هر کسی مطابق اعمالش جزا خواهد یافت، جزایی متفاوت با مکافات دنیوی. خدا در عطا سخاوتمند و در جزا سختگیر است. ولی من حرف‌هایشان را باور نمی‌کنم چرا که ایمانشان صمیمی و آگاهانه نیست. اگر ایمان داشتند تنها کار خیر می‌کردند و به کار دیگر مشغول نمی‌شدند. آیا حقیقت بالاتری را باور خواهند کرد حال که مرگ را به دشواری باور دارند؟ نه، اینان اصلاح می‌شوند؟ مگر می‌شود اینان را مؤمن و مسلمان نامید؟

آنان که می‌خواهند از عذاب الهی و مکافات دنیوی رهایی یابند باید دریابند که در قلب انسان هم‌زمان دو بیم و دو امید جای نمی‌گیرد. اجتماع ضدین محال است، آن‌که برای وی شادی و غم زمینی بر مسئولیت اخروی و رستگاری برتری دارد، مسلمان نیست.

حال شما خودتان قضاوت کنید که قزاق‌ها چقدر مسلمان‌اند. قزاق در

انتخاب دو چیز دنیوی و اخروی، بدون اندیشه، آنچه را که به امروز وی مربوط است انتخاب می‌کند. شاید چنین گمان دارد که ضروریات اخروی را بعدها کسب خواهد نمود و اگر نتوانست خدا کریم است و او را خواهد بخشید. و در بستر مرگ چگونه می‌توان قسم‌های چنین انسانی را مبنی بر این‌که هرگز رفاه دنیا را با شادی عقبی عوض نکرده است، باور نمود؟

انسان با دیگر انسان‌ها دوست است چراکه زندگی انسان‌ها شبیه به هم است. به دنیا آمدن، احساس سیری، گرسنگی، غم و اندوه برای همگان یکی است. مسیر انسان‌ها از تولد تا مرگ نیز یکسان است.

آخرت، سؤال و جواب و محشر برای همه یکی است. چگونه می‌توان فهمید تا پنج روز دیگر زنده هستیم یا نه؟ همچون مردمانی که به مهمانی یکدیگر می‌روند انسان در این دنیا مهمان است؛ پس آیا این زندگی ارزش آن را دارد که بدکرداری نمایی یا به خاطر پول کینه‌توز باشی، از شادی دیگران رنج ببری و به خاطر چیزهایی بسیار بیهوده نگاهت پر غضب گردد.

التجا به درگاه الهی نه در طلب برکت سهم خویش بلکه در طمع چپاول ثروت دیگران، چگونه کاری است؟ آیا می‌توان با چنین درخواستی به خدای تعالی روی آورد؟ آیا به خاطر درخواست تو دیگران را تحقیر خواهد کرد؟ آیا بدون عقل سالم و بی‌علم لازم و ناتوان از پیوند دو حرف با یکدیگر، درخواست خود را طرح نمودن و با عقل به بحث و جدل پرداختن از آدمیت است؟

این‌ها چگونه آدمیانی هستند؟

گفتار ۳۵

روز محشر خداوند حاجیان، صوفیان، روحانیان و جوانمردان و سادات را احضار و سخت به محاکمه می‌کشد.

حاجی، صوفی، جوانمرد و سیدی را که سخاوت و خدمتشان برای زندگی مرفه و با احترام بوده است، از آن‌ها که اعمالشان تنها به خاطر آخرت بوده است جدا می‌کند. به آن‌ها که به طمع سود به وی آورده بودند می‌گوید سعی شما در دنیا به خاطر داشتن احترام و حاجی آقا صوفی، روحانی، جوانمرد، آقا میرزا^۱ و آقا سید خطاب‌شدن بود؛ زندگی شیرین شما به آخر رسید و حکومتتان بر مردم مسکین پایان یافت. این‌جا دیگر شما را ارج و احترامی نیست و باید در مقابل یکایک اعمال خود پاسخگو باشید. من به شما زندگی و ثروت عطا کردم و شما از ثروت منفعت‌جویی نمودید و به فریب عوام پرداختید و چنین جلوه دادید که غم آخرت را می‌خورید و اهل زهد و تقوا هستید.

و به آن‌ها که سعی در زندگی سالم و رزق حلال داشتند می‌فرماید: شما در زندگی‌تان در راه حق تلاش داشتید و خدای خودتان را راضی گردانیدید.

۱. قزاق‌ها میرزا را به عنوان دانشمند استفاده می‌کنند.

من از شما راضی‌ام و برایتان جایی بس والا مهیا نموده‌ام. وارد شوید و با دوستان خود و کسانی که شما را در اعمال خیر مساعدت کردند ملاقات نمایید و پیوسته در نشاط باشید.

گفتار ۳۶

در حدیث شریفی از پیامبر (ص) نقل شده است که «من لایمان له لایمان له» هرکس که حیا ندارد ایمان ندارد. در یک ضرب‌المثل قزاقی عین همین مطلب آمده است که «آن کس که شرم دارد مؤمن است». پیداست که شرم و حیا جزء لاینفک ایمان هستند.

حال ایمان چیست؟ نوعی از حیاست که زائیده جهل است مثل آن طفلی که از حرف زدن نزد افراد ناشناس شرم دارد. هرچند در این مورد این طفل هیچ گناهی ندارد. شرم کردن در جایی که محل شرم نیست بدون آن که نزد خداوند و وجدان خود گناهکار باشی نشانه روشن نادانی و جهل است. وقتی باید شرمگین بود که کاری خلاف فرموده خدا و وجدان انجام داده و به شرف انسانی خود لطمه زده باشیم. این شرم نیز بر دو نوع است: نخست وقتی که تو نه از رفتار خودت بلکه از عمل دیگران شرم می‌داری، چرا که دلت از عمل وی می‌گیرد و از خود می‌پرسی: «خدایا چه شده است چرا این کار ناشایست را کردی؟» و به جای او شرمگین می‌شوی. و دیگری شرمی است که از وجدان تو ناشی می‌شود و خود را در نزد شریعت و بشر به خاطر اشتباهاتی که تصادفاً از تو سر زده است شرم‌زده می‌شماری و شاید هیچ کس به جز تو از عیب تو آگاه نباشد ولی عقل و سرشت تو با تو در جنگ‌اند و عذاب می‌کشی که چرا

چنین عملی از تو سر زد. در زمین جایی برای خود نمی‌توانی یافت و به چشم مردم نمی‌توانی نگاه کرد و پیوسته غم می‌خوری.

هستند کسانی که تحمل این شرم برایشان طاقت فرساست. خور و خواب را فراموش می‌کنند و به ایشان حالت‌هایی دست می‌دهد که در نهایت خود را به هلاکت می‌رسانند. شرم و حیا مایهٔ برازندگی بشر است و انسان را مجبور می‌کند که در باطن خویش را گناهکار بداند و خود را جزا دهد. در چنین ساعاتی هیچ اندیشه‌ای به ذهن خطور نمی‌کند و هیچ سخنی کارگر نمی‌افتد. فرصت پاک‌نمودن اشک چشم هم نیست. مثل بیچاره نه تنها نمی‌تواند به چشم مردم نگاه کند بلکه متوجه هیچ چیز نیست و هیچ چیز نمی‌بیند و آنان که با دیدن چنین انسانی به جای بخشش جوانمردانهٔ گناه با زخم زبان وی را آزار می‌دهند و بر عذابش می‌افزایند از آدمیت و رحم و شفقت دورند.

اما مردمی که من امروز می‌بینم از هیچ چیز شرم ندارند و در مقابل اعمالشان رنگ روی ایشان سرخ هم نمی‌شود و چنین می‌گویند: «من که به گناهم اقرار کردم دیگر چه می‌خواهی؟» یا «فلان کسان نیز همین کار را کردند اما انگار نه انگار که چیزی شده و من در مقابل آن‌ها و اعمالشان هیچ کار بدی نکرده‌ام؛ بعلاوه من برای دست‌زدن به این کار دلیل داشتم.» آنان به جای شرم تنها در تبریئهٔ خود تلاش دارند.

چگونه می‌توانیم ایشان را افرادی باحیا بنامیم وقتی بویی از شرم و حیا نبرده‌اند؟ ایشان را با شرم و حیا نامیدن خلاف خواست و قول پیامبر(ص) و پند خردمندان است و چگونه می‌توان دریافت آیا ایشان توفیقی کسب کرده‌اند یا خیر؟! یا خیر!

گفتار ۳۷

۱. فضیلت آدمی در این است که بدانیم با کدام هدف به کاری دست زده است نه آن که به چه وسیله‌ای کار را تمام کرده است.
۲. اندیشه هر قدر هم روشن و زیبا باشد چون به حرف تبدیل شد زیبایی‌اش را از دست می‌دهد.
۳. گاهی با گفتن حکمتی به جاهل خودخواه تسکین می‌یابی ولی بی‌خبری از این که از سخن تو نقشی بر جای نخواهد ماند.
۴. ثروت را تنها به عاقل بده چرا که ثروت جاهل را فاسد نیز می‌کند.
۵. آن که تنها برای پدر خود فرزندی می‌کند دشمن انسان‌هاست ولی فرزندان بشر همه با هم برادرند.
۶. شخص شایسته طالب بسیاری چیزهاست ولی به آن چیز کمی که خدا به وی داده قانع است. در مقابل فرد ناشایسته بسیار طلب می‌کند ولی اگر به وی بیشتر از خواست وی هم بدهی باز قانع نیست.
۷. آن که برای رفاه خویش زحمت می‌کشد مثل حیوانی است که به پروار خود پرداخته و آن که در مقابل مسئولیت انسانی خود زحمت می‌کشد شامل رحمت ایزدی می‌گردد.
۸. چه کسی به سقراط زهر داد و عیسی را به قتل رسانید و چه کسی

پیامبر ما را رنج داد؟ توده‌های مردم. تلاش کن که ایشان را به راه حق هدایت نمایی.

۹. انسان فرزند زمان خویش است اگر او بد باشد معاصران وی نیز گناهکارند.

۱۰. اگر من قدرت می‌داشتم زبان آنان را که می‌گویند انسان اصلاح ناشدنی است می‌بریدم.

۱۱. آن که تنها زندگی می‌کند آدم نیست. همه بدبختی‌ها به سر او می‌آید. در اجتماع فساد زیادی است ولی آرامش و شادی نیز در اجتماع وجود دارد. یکی از این دو به سمت نخست می‌رود و دیگری دومی را انتخاب می‌کند.

۱۲. چه کسی است که در زندگی خود گرفتار بدبختی نشده باشد. تنها آدم‌های ضعیف امید رهایی از بدبختی را ندارند. در جهان همه چیز در تغییر است پس بدبختی نیز جاودان نیست. آیا بعد از زمستان سرد و سنگین، بهار گل‌افشان نمی‌آید؟

۱۳. خاموشی به هنگام غضب یعنی داشتن نیرویی فراتر از غضب برای پنهان نمودن آن. آن که غضب را پنهان نمی‌کند و زبان به ناسزا می‌گشاید خودستا و ترسو است.

۱۴. پیروزی و سرور سبب سردرگمی و گیجی است. از هزاران تن یکی است که در چنین موقعی خونسرد و عاقل باشد.

۱۵. برای رسیدن به هدف و پیشرفت باید عاقلانه رفتار نمایی.

۱۶. مقام‌های عالی چون قله کوه‌های بلند هستند. به این قله هم ماری که به آهستگی می‌خزد می‌رسد و هم باز بلندپرواز بر آن می‌نشیند.

۱۷. دوست تو نیست آن که تو را که هنوز به هدف نرسیدی مدح می‌کند و تو کوتاه‌نگری اگر از این حرف بدخواه شاد شوی.

۱۸. فرد عامی‌ای که به دانایی شهره شده از پادشاهی که به یاری سرنوشت شاه شده برتر است. و جوانی که حاصل دسترنج خود را می‌خورد از موی سفیدی که ریش خود را به سودا گذاشته برتر.

۱۹. گدا چون شیطان، و صوفي تن پرور و تنبل منافق است.
۲۰. دوست بد چون سایه است. مادامی که آفتاب مقام و جاه بالای سر تو است پشت سر تو خواهد بود.
۲۱. با آن که تنهاست آشکار حرفت را بزن. با آن که دوستان زیادی دارد ثبات خود را نیک دار. با افراد لاقید به احتیاط رفتار نما و از بینوا پشتیبانی کن.
۲۲. سه چیز را ثمری نیست: غضب انسان بدون زور. عشق بی اعتماد و معلم بی شاگرد.
۲۳. مادامی که تو در طلب سعادتی همه خواستار خوشبختی تو آند و همین که به مقصد رسیدی به غیر خودت خیرخواهی نداری.

گفتار ۳۸

فرزندانم شما که مایه آرامش جان من اید، من وصیت‌هایی دارم که از شما می‌خواهم آن‌ها را به دقت بخوانید و به عمق مطالب پی ببرید. حرف‌هایی درباره کردار انسانی، سخنانی که با خواندن آن‌ها قلب‌هایتان سرشار از عشق خواهد شد. عشق در وجود آدمی از عقل، انسانیت و دانش او جدا نیست. مقدمات این‌ها را خدا در هنگام تولد به انسان عطا نموده است. تن سالم، ظاهر زیبا و مابقی وابسته است به نجابت پدر و مادر، استادان خردمند و دوستان خیراندیش. ایثار، هوش و ذکاوت سرچشمه در عشق دارند. عقل، آدمیت و دانش انسان را به سوی علم رهنمون می‌گرداند.

کودک از ابتدا به خواست خود برای آموختن تلاش نمی‌کند. باید تا وقتی که او خود عطش به آموختن پیدا کند وی را وادار به آموختن کرد و کاری کرد که به علم‌آموزی علاقه‌مند شود. کودک در تلاش دانش را می‌توان انسان نامید، می‌توان امیدوار بود که او برای شناخت خدا نیز تلاش خواهد نمود و برای شناخت خود و جهان پیرامونش. می‌توان امید داشت که او کار خیری را خواهد آموخت، شرف و ناموس خود را حفظ خواهد نمود و از بدی‌ها دوری خواهد جست و گرنه به امر تقدیر در جهالت خواهد ماند و یا صاحب‌علمی سطحی خواهد شد. از این‌که فرزند تربیت نشده را برای آموزش در اختیار بزرگان می‌گذارید هیچ سودی حاصل نمی‌شود. بچه بدون تربیت صحیح

احترامی برای دانش، دین و استادان خویش قائل نمی‌شود و نمی‌توان امید داشت که انسانی ارزشمند، مردی باوجدان و یا مسلمانی حقیقی بشود. تربیت ایشان بسیار مشکل است. نمی‌توان حقیقت را دریافت اگر در قلب نسبت به این حقیقت محبتی نباشد. دانش از محبت به حقیقت و عطش برای اکتشاف رازهای طبیعت و اشیا حاصل می‌شود. این بدان معنی نیست که باید همه چیز را فراگرفت؛ منظور من تلاشی در حد عقل و خرد آدمی است.

ولی قبل از همه این‌ها باید خدای متعال را دوست داشت. علم مطلق یکی از صفات خدای تعالی است. از این لحاظ محبت به علم نشانی از آدمیت است. سودجو، آن که علم را برای اغراض ناچیز شخصی و هدف‌های کوچک خویش می‌خواهد، هرگز به قلّه رفیع علم نخواهد رسید. ثروت، احترام و شهرت باید خودشان به دنبال آدمی بگردند در چنین صورتی این‌ها به ضرر آدمی نبوده و زینت وی هستند. سجده به این چیزها انسان جاهل و عالم را به پستی می‌کشاند.

اگر در وجود خویش محبت به حق و تلاش برای آموزش را دریافتی آن‌گاه در جست‌وجوی گوشی شنوا و قلبی صمیمی باش تا بتوانی هر آنچه را برای تو لازم است فراگیری. قبل از هرچیز مسلمانان باید حقیقت ایمان را درک نمایند چرا که ایمان سر به سجده بردن کورکورانه نیست. به فرض این‌که ما به خدا، کلام او، و رسولش محمد مصطفی (ص) ایمان آوردیم، دریافتن این نکته چه کمکی به ما خواهد نمود؟

تو خدا را برای خدا شناختی یا به خاطر نجات خویش؟ خداوند بزرگ است و ایمان و یا کفر ما برای وی یکسان است. اگر تو معتقد هستی که ایمان تو برای تو ضروری است این خوب است ولی اگر اعتقاد تو نمایش باشد برای سودجویی در این دنیا، از این اعتقاد هیچ سودی حاصل نمی‌شود. ایمان و اعتقاد به همراه عطش و عشق به خدا سودمند است و دریافتن این‌که خداوند شایسته‌ترین موجود برای پرستش است. پرستش باید آگاهانه و صمیمانه باشد. اگر گویی من به خدا معتقدم باید به صفات و اسامی وی نیز باور داشته

باشی. باید اسامی وی را بدانی و بزرگی و ماهیت صفات ذاتی خدا را معترف باشی. جاهلانه نگو که ممکن نیست مانند خداوند دست به خلاقیت زد. همی نمی توان آن چه را خدا خلق نموده است عیناً ساخت ولی باید به گفته های خداوند عمل کرد.

صفات الهی عبارت اند از: علم، قدرت، بصیرت، سماع، اراده، کلام و تکوین. و خدا تمام این صفات را به انسان ها نیز داده است؛ ولی این صفات در انسان ها کامل نیست. نمی توانیم خویش را مسلمان بنامیم اگر از این صفات هر چند اندک چنان که باید بهره نگیریم و به فرموده خدای تعالی عمل نکنیم. باید دریافت که چگونه باید از این صفات بهره گرفت.

در ابتدا باید گفت خدا به این شناخت و توصیف و تعریف نیاز ندارد بلکه عقل ما به این ها نیازمند است که تصویری درباره صفات الهی داشته باشد. ما خدا را به میزان ظهور وی در این صفات می شناسیم و به طور کامل هیچ کس خدای متعال را نمی شناسد. و حتی خردمندترین خردمندان نیز فلسفه اعمال الهی را نمی دانند و نمی توانند به ماهیت ذات او پی ببرند. چرا که خداوند نامحدود است و امکانات بشری محدود.

در تلاش برای جایگزین نمودن مفهوم خدا در ذهن خویش چنین می گوئیم: خدا یکتاست؛ ولی این مفهوم یگانگی خدا را در تمام کائنات که در اختیار خداست باید استفاده کرد. همچنین در کتب آسمانی به هشت صفت ذاتی خداوند و ۹۹ اسم از اسامی جمیله الهی اشاره شده است که بیانگر منحصر به فرد بودن سیما و اعمال اوست. من می خواهم از چهار صفت الهی صحبت کرده و همچنین اشاراتی به صفت «حیات» در وجود خداوندی داشته باشم.

ما با نیروی علم درمی یابیم و می گوئیم که خدا یکتاست. اندیشه می کنیم که آیا مفاهیم یگانگی موجودیت و قدرت و علم خدا مفاهیمی واقع اند یا خیر. شک نیست که علم نیروی واقعی است. آن جا که حیات هست اراده نیز هست؛ آن جا که اراده است وجود علم نیز ضروری است. از علم به تنهایی چیزی عاید نمی شود. نیروی الهی است که همه چیز را در جهان به جنبش

درآورده است. یکی از نشانه‌های اراده کلام است. آیا کلام بدون کمک صوت می‌تواند تحقق‌پذیر شود؟ تنها کلام خداست که بدون نشانه‌های ظاهری تحقق می‌یابد و عامل پیوند جهان و کائنات به یکدیگر است.

خداوند آن‌طور می‌بیند و می‌شنود که ویژه خود است؛ نه با چشم سر و گوش. و این از قدرت و علم خداوند است. از دیگر صفات او تکوین است. باید دانست که تکوین یکی از صفات ازلی و ابدی خداست و مثل علم و قدرت به چیزی وابسته نیست. و اصولاً وابسته بودن شایسته خدای متعال نیست. نیروی تکوین الهی قدرت وی را تحکیم می‌بخشد. پس می‌توان گفت که در پرتو علم و قدرت تمامی صفات الهی به وحدت می‌رسند.

علم الهی بی‌انتهای و کامل است، قدرت وی استوار و خدشه‌ناپذیر. وی به هر موجودی بر مبنای عملش جزا می‌دهد. هیچ انسان زمینی قدرت آن را ندارد که با عقل خویش دریابد هر آنچه را که ما می‌بینیم و حس می‌کنیم با چه نیروی عظیمی و با کدام قدرت بی‌نظیر آفریده شده است.

اگر عقل بر موجود زمینی حاکم باشد و قدرت بر اعمالش مترتب، این سؤال پیش می‌آید که آیا عقل و قدرت نیز نباید در خدمت خداوند باشد؟ مفاهیم «علم و قدرت» معنی واحدی را افاده می‌کنند. یکی از آن‌ها بدون دیگری نمی‌تواند موجود باشد، بلکه یکی باید مکمل دیگری باشد. اگر چنین نبود هشت صفت الهی در یک سیما تجسم نمی‌یافت بلکه پاره‌پاره می‌شد. باید دانست که جمع این صفات در آفریدگاری واحد ممکن است و همه این صفات چهره یگانه و یکتای خداوندی را تجسم می‌بخشد.

نیروی انسانی در عقل و دانش وی است و توانایی الهی در علم و شفقت وی ظاهر می‌شود. هرچند از شفقت خداوندی در ردیف این صفات نامی نبرده‌اند اما این صفت در مفهوم این اسامی نهفته است: رحمان، رحیم، غفور، ودود، حافظ، ستار، رزاق، نافع، وکیل، لطیف. این اسامی دلیلی است بر تأیید آنچه گفته شد. هماهنگی و تناسب حیرت‌انگیز جهان و کاینات نیز دلیل دیگری بر صحت گفتار من. در جهان همه چیزها چنین ساخته شده‌اند که

یکی به دیگری وابسته است. میوه و سبزی‌ها که درد را حس نمی‌کنند آذوقه آدمی می‌شوند و حیوانات که از جزای روز قیامت آزادند در خدمت انسان‌ها هستند و تنها انسان که از عقل برخوردار است و بر مخلوقات دیگر برتری دارد و حاکم بر دیگر مخلوقات است در روز جزا پاسخگوست.

سیمای انسانی از چهره دیگر موجودات انسانی برتر و کامل‌تر آفریده شده است. دارای تن و اندام کامل‌تر است و قامت انسانی افراخته است و سر وی در بالا جایگزین شده است تا بتواند جهان را ببیند. به او دو دست داده تا مثل حیوانات مجبور نباشد برای برداشتن غذا از زمین از دهان کمک بگیرد. به انسان سر و چشم و بینی داده شده است تا بتواند از بوهای خوش حظ ببرد و زیبایی‌های جهان را ببیند. برای حفاظت چشمان به وی پلک داده است و همچنین مژه برای حفاظت در مقابل گرد و غبار، و ابرو، که چشم را در مقابل عرق جبین مصون می‌دارد. به انسان زبان داده تا با دیگران گفت‌وگو کند و سخن دیگران را بفهمد و به یاری دیگران بپردازد. آیا این‌ها دلیل محبت الهی به انسان نیست؟ و آیا وقتی کسی تو را دوست می‌دارد تو نیز نباید وی را دوست داشته باشی؟

اندیشه کن به این که آفتاب چگونه نم را از زمین می‌گیرد و تبدیل به ابر می‌نماید که دوباره همچون باران به زمین برگردد. بارانی که زندگی بخش است و به دانه‌های گیاه حیات می‌بخشد و به علف‌ها و گل‌ها زندگی می‌بخشد. چشم و دل انسان‌ها را نوازش داده و میوه‌های گوناگون را رسیده و آماده می‌کند و به حیات دوام می‌دهد. رودخانه‌ها به سمت دریا به حرکت درمی‌آیند و در مسیر خویش عطش حیوانات و پرندگان را فرومی‌نشانند و برای ماهی محیط زندگی می‌سازند. زمین که به انسان نان، پنبه، شاه‌دانه و میوه می‌دهد و در آغوش خویش معادن را حفظ می‌کند؛ پرنده‌ها که به انسان پیر، گوشت و تخم می‌دهند. احشام که شیر و پوست به ما هدیه می‌کنند. آب‌های دنیا که ماهی و خاویار دارند، و زنبور با موم و عسل، و حتی کرم ابریشم که به ما ابریشم می‌دهد. همه این موجودات بر تولیدات خود هرگز توقع مالکیت ندارند

و همه این‌ها برای انسان و برای راحتی وی در نظر گرفته شده است. و اختراعات جدید، کارخانه‌ها و ماشین‌ها که با نیروی علم ساخته شده‌اند، همه و همه برای خوشبختی و رفاه انسان‌هاست. مگر این‌ها نشانه محبت الهی نسبت به انسان نیست؟ آیا وظیفه انسان دادن پاسخی مناسب این محبت‌ها نیست؟ برای آن‌که انسان با حرص خویش تمامی حیوانات را شکار نکند و نسل آن‌ها منقرض نشود خدا به حیوانات میل به حیات را عطا کرد و به ایشان پای قوی و بال‌های تیزرو داد و برای ایشان در قله کوه‌ها و قعر دریاها پناهگاه ایجاد نمود و به آنان غریزه دفاع از خویش عطا کرد. همه چیزها با حساب آفریده شده است به منظور تأمین نیاز انسان از سرچشمه خشک‌نشدنی غذا؛ و در همه چیز شاهد ظهور مهر و عدل الهی نسبت به خود هستیم.

عدل از شروط اساسی شریعت اسلام است که اگر ما خود را مسلمان بدانیم باید به آن اعتقاد داشته باشیم. آیا ما چنین هستیم و آیا این دلایل روشن شاهد غمخواری خداوند به انسان نیست؟

ما از کار خیر دیگران خرسند می‌شویم ولی وقتی نوبت ماست که در حق نزدیکان نیکی نماییم تنبلی می‌کنیم. آیا این گناه نیست؟ آن کسی که با دیدن بدی‌ها مانع آن‌ها نمی‌شود مسلمان کامل نیست. راه حق، راه خدای تعالی کدام است؟ بسیاری نمی‌دانند. این را از پندهای خدای بزرگ می‌توان دریافت. آن‌جا که می‌گوید «تفکروا فی الله» در مورد خدا به تفکر پردازید. و یا آیه شریفی که می‌گوید «ان الله يحب المقسطین» خدا شخص عادل را دوست دارد.

من در میان قزاق‌ها کسی را نمی‌شناسم که به عمق این مطالب پی برده باشد و همچنین بی‌خبرند از این‌که خدا فرموده «ان الله يحب المحسنین» خدا نیکوکاران را دوست دارد و «الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون» کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند اهل بهشت‌اند و در بهشت جاودان خواهند بود. هیچ یک از این‌ها از آیات الهی باخبر نشده و به عمق مطلب پی نبرده‌اند که چگونه خداوند فرمود «و الذین آمنوا و عملوا الصالحات یوفیهم اجرهم و الله لا یحب الظالمین»

کسانی که ایمان آورده و عمل صالح کردند خداوند اجر ایشان را خواهد داد و خدا ظالمین را دوست نمی‌دارد. وقتی که در وجود کسی عدالت نباشد، رفاقت و شفقت نباشد، وقتی که شرم و حیا از بین برود، نمی‌توان گفت این آدم مؤمن است.

پیامبر فرمود «من لایحیاء له لایمان له» هر کس حیا ندارد ایمان ندارد. از این مطالب ما می‌توانیم دریابیم که ایمان خود به خود پیدا نمی‌شود و زادهٔ عدالت، تقوا و خلق نیکوست. اما عدالت و تقوا با دعای بدون عمل و عبادت کورکورانه حاصل نمی‌شود.

مبدأ همهٔ نیکی‌ها عدالت است. مفاهیم وجدان و شرف از عدالت سرچشمه می‌گیرند. عادل بی‌شک از خویشتن می‌پرسد که چرا من از کارهای نیک دیگران شاد می‌شوم ولی خود در کار خیر نمی‌کوشم؟ و این آغاز کار خیر است و دلیل عادل و باوجدان بودن وی. و چرا وقتی کسی غم مردم را می‌خورد و به احسان ایشان پاسخ می‌دهد در حق آفریدگار خویش رسم وفاداری به جای نیورد؟

تلاش در کارهای خیر در وجود انسان حس رضایتمندی و شرافت را به وجود می‌آورد. زینهار! از عدالت دست نکشید و از کار خیر روی نگردانید. بدون عدالت ایمانی نخواهد بود و آدمیت وجود ندارد. چنان که بزرگواری فرمود: «یک عیب صد عیب دیگر را تولید می‌کند».

خداوند در تصور ما به عنوان عالمی باشفقت و عادل قادر ظهور یافته، اگر نشانه‌هایی از علم، شفقت و عدالت در وجود تو باشد این بدان معنی است که تو در فراگیری دانش می‌کوشی و تو مسلمانی حقیقی و انسانی با درجات عالی هستی.

معلوم است که جوانمرد باید صادق، کریم و عاقل باشد. صداقت وی در کار حق نشانگر عادل بودن وی است و کرم وی در شفقت و عقل وی ظاهر می‌شود. ناگفته پیداست که یکی از مفاهیم عقل، علم است. انسان تا اندازه‌ای از این صفت برخوردار است و وظیفه دارد که این صفت را تکمیل نماید و در

جهت خیر از آن بهره ببرد و طالب این راه باید به صورت خستگی‌ناپذیر زحمت بکشد.

از این سه خصلت؟ پیامبر ما، اولیای الهی و حکما و تمام مسلمانان کامل برخوردارند و این صفات برای خدمت به خدای متعال به انسان عطا شده است؛ خدمتی که قوانین آن را پیامبر(ص) آورد و اولیا آن را عاشقانه پذیرفتند. ولی باید گفت که عشق ایشان تنها به مسائل اخروی متوجه هست و فواید دنیوی و شادی‌های آن در چشم ایشان بی‌بهاست. بین حرف‌هایی که حکما درباره این دنیا و روزگار کنونی می‌اندیشند و غم مردم را می‌خورند با گفته‌های اولیا اختلافاتی است ولی باید گفت که ایشان در اعتقادات از هم دور نیستند، منتها هر یک از دید خود فرمان الهی را اجرا می‌کنند.

علم و عقل و همچنین طبیعت بشری ستم را نمی‌پذیرند و نسبت به عدم صمیمیت نفرت دارند و کار خیر را به ما می‌آموزند و صمیمیت و تقوا از شفقت و عشق است. ولی من چنین می‌اندیشم که هم اولیا و هم حکما در هنگام بحث‌های خویش بیشتر در گسترش تعالیم می‌کوشند تا چیز دیگر. اگر انسان در راه کمال برای خود راه طریقت را همچون صوفیان انتخاب می‌کرد که مردم را به ترک دنیا تشویق می‌کنند، پس دنیا به محل خالی از سکنه تبدیل می‌شد. در آن صورت کسی برای حراست و حفاظت احشام و جلوگیری از خطر دشمنان نبود و کسی به زراعت نمی‌پرداخت؛ آیا دست‌کشیدن از نعمات الهی به معنی بی‌حرمتی، بی‌عقلی و ناسپاسی در برابر خدای متعال نیست و این کار گناه محسوب نمی‌شود؟ فراموش نمودن حرمت و کرامت که عوامل الهی هستند و از نعمات خدا روی گردانیدن، کار عقل نیست. اگر به صاحب نعمت شکرگذار نباشیم گناهکاریم.

آن‌ها که راه تصوف را انتخاب کرده‌اند همواره خوف دارند که کاملاً محو شوند و یا قربانی دست کافران و بی‌صبران گردند. ایشان ممکن است با کمال بی‌شرمی از راه خویش بازگردند. آیا این راه تنبلی و تن‌پروری و صوفی‌گری تنها برای نیمی از جامعه است و بقیه باید متحمل زحمات ایشان شوند؟ اگر

چنین است حال باید پرسید: آیا حقیقت چنین ناحق وجود دارد؟ حقیقت باید برای همگان یکسان باشد و حقیقت انتخابی وجود ندارد.

در چنین وضعیتی مردم قادر به ادامه زندگی نیستند. اولیای الهی شادی‌های زندگی را انکار نمی‌کردند. شنیده‌ام که سه نفر از یاران پیامبر که با دارایی خویش شهرت داشتند ترک دنیا نمودند و از لذات این دنیا دست کشیدند. این اجتهاد شخصی ایشان را چنین می‌توان توضیح داد: یا از ترس آن‌که لذت‌های زمینی توجه آن‌ها را به خود جلب کند به این کار دست زدند و یا برای دور کردن توجه مردم از ثروت‌اندوزی و جلب توجه ایشان به صبر و طاقت. اگر عمل آن‌ها از عشق بی‌اندازه نسبت به انسان‌ها سر زده است چنین عملی بیهوده و راه آن‌ها نادرست و خطرناک است. تنها مردمانی می‌توانند با چنین راهی به حقیقت دست یابند که به قلیل علم رسیده و حاکم بر روح خویش و دارای جسارت فوق‌العاده و روحی قوی باشند. یافتن تمامی این صفات در یک نفر تقریباً غیرممکن است و می‌توان گفت که مدعی همه این صفات متقلبی بی‌مانند است.

تلاش جهت متفاوت زیستن با دیگران و برتری‌جویی به طبیعت انسان خلل وارد می‌آورد. هر نادانی که ندا برآورد «من راه طریقت را پیش گرفته‌ام»، مردم را گول می‌زند و با این عمل به فساد اخلاقی خویش شهادت داده است. عالمان ظاهری خود را در قالب پند و اندرز به دیگران پیشکش می‌کنند. حکیمانی که به دستاوردهای چشمگیر رسیده‌اند به ظاهر کمتر سروکار دارند و بیشتر به ژرف می‌نگرند تا سطح و در جست‌وجوی عمق مطالب‌اند.

هیچ چیز در دنیا بی‌امر و خواست پروردگار ممکن نیست. حقیقت‌جو همیشه تشنه اسرار الهی است و محبتی بی‌انتهای خدا دارد. آیا آن که از معرفت الهی خبر ندارد می‌تواند از چنین عشقی سخن براند؟

تنها عشق همراه با آگاهی و اعتماد بی‌حد و حس شکرگزاری به درگاه یزدان پاک خداوندی که همه مخلوقات را با محبت تمام آفریده و آنان را از صفت دوست‌داشتن، رحم و شفقت برخوردار کرده شایسته است. و تنها

کسانی سزاوار نام عالم هستند که در تلاش شناخت خدا هستند و افرادی سزاوار نام حکیم‌اند که علت‌العلل هر حادثه و شیء را بدانند. آن‌ها حقیقت، عدالت و رفاه را برای همه انسان‌ها می‌جویند و برای آن‌ها خوشبختی و رضایتی غیر از این تلاش در راه حقیقت و عدالت وجود ندارد. اگر این جویندگان حقیقت نبودند روشنایی از جهان کناره می‌گرفت و جهان غرق در تاریکی می‌شد و نیستی بر هستی غالب می‌گشت. بی‌شک علمای راستین از همین نمونه‌های انسانی هستند و تمام آفریده‌های بشر محصول نیروی عقل و جسم ایشان است. عقل ایشان در جهان نظم را به وجود آورده و به تنظیم امور پرداخته است و در این دنیا به کارهای خیر پرداخته‌اند و بدین‌گونه برای رفتن به جهان ابدی برای خویش کشتی ساخته‌اند.

می‌گویند که علما حکیم نیستند اما حکما عالم‌اند. ایمان تقلیدی با پند و نصیحت علما کسب می‌شود و حکما این ایمان تقلیدی را در مردمان به ایمان و یقین تبدیل می‌کنند. در این سفر تنها حکمای مؤمن عمق دین را درک کرده به مراد می‌رسند، علمای علوم دنیوی از معرفت دینی چنان که باید برخوردار نیستند و از هفت شرط شریعت آن‌ها تنها قادر به اعتراف به وجود خدا هستند، ولی متأسفانه ایشان مؤمنان و منکران خدا را نمی‌شناسند.

هرچند اینان رهبران معنوی ما نیستند ولی قابل احترام‌اند و چنانچه خدا توسط پیامبرش در حدیث آورده است: «خیرالناس من انفع الناس» بهترین مردم کسی است که خیر وی به دیگران برسد. آن‌ها خور و خواب و تفریح را از یاد برده‌اند و خستگی‌ناپذیر به کاوش و جست‌وجوی امور خیر برای مردم هستند. آن‌ها برق را اختراع کردند و در خدمت انسان قرار داده‌اند و ارتباط بین انسان‌ها را از فواصل طولانی میسر نمودند. آتش و آب را به خدمت انسان درآوردند. کاری که هزاران نفر مردم عادی از انجام آن عاجز بودند صورت داده‌اند. آن‌ها عقل انسان‌ها را کامل می‌کنند و خوب و بد را به انسان‌ها می‌شناسانند و بی‌شک ما در بسیاری از جهات زندگی خویش را مدیون ایشانیم.

اما حکما، متأسفانه ملاحی کنونی دشمن حکما هستند که این گواه جهل

و ناپایداری اندیشه‌های ایشان است. بسیاری از شاگردان ایشان نیز با حفظ کردن چند دعا به زبان عربی یا فارسی چنین می‌پندارند که حق دارند در بحث‌ها شرکت نمایند و به این امر افتخار می‌کنند. به جای نفع از ایشان به مردم ضرر می‌رسد و ایشان با وعده‌های دروغین و دعوی‌های جاهلانه انسان‌ها را از راه به در می‌کنند. ضرر بعضی از اینان همچون نیش عقرب نشئت‌گرفته از ناآگاهی و مقتضای طبیعتشان است. آدمی شاد می‌شود وقتی می‌بیند عده‌ای از آنان به سخن حق گوش فرا می‌دهند و عذاب می‌کشد از دیدن کسانی که مانع حقیقت می‌شوند و سؤال می‌کند که آیا می‌توان اینان را انسان نامید؟

خودپسندی به‌ویژه خودپسندی بی‌اساس انسان را خراب می‌کند اگر حقیقت راه حق است پس همیشه همراه خداوند است و هیچ‌گاه نباید با خدا به مقابله پرداخت بلکه باید تلاش نمود حقیقت را فهمید و عاقلانه از آن پیروی نمود. اگر کسی مقصود دین را نفهمید امکان دارد که دین وی آسیب ببیند. زمانی رسول اکرم (ص) فرمود روزی فرا خواهد رسید که درازای آن مثل سال خواهد بود. از وی پرسیدند در آن روز چند رکعت نماز باید گذارد؟ وی چنین پاسخ داد: از این موضوع علمای آن روزگار آگاه خواهند بود. آیا پیامبر با این سخن نمی‌خواست بفهماند که همه چیز به مرور زمان در تغییر است و مقررات و قوانین دین نیز در تحول خواهد بود؟

در روزگار ما تحصیل در مکتب بی‌شک کهنه شده و کاری بیهوده و نامطلوب است. در مدتی که مدرسه‌های جدید افتتاح شده است جز علوم دینی رشته‌های دیگر مثل علوم نظامی و دیگر علوم نیز تدریس می‌شود. در مدارس ما جوان‌ها تنها به حفظ نمودن کورکورانه مشغول‌اند و فارغ‌التحصیلان این مدارس نیز چیزی برتر از جهل نمی‌آموزند. نه صاحب عقل‌اند و نه قدرت کسب چیزی را دارند و تنها قادرند مردم بیچاره و ناآگاه را با دروغ و فریب گول زنند و از ایشان سود برند. این مالاها جز ضرر برای مردم چیزی به ارمغان نمی‌آورند. زیبایی جهان به ذهن انسان صفا و روشنی می‌بخشد. گاهی چنین است که

انسان از بی‌بضاعتی و نیازمندی چهره‌ انسانی خود را از دست می‌دهد و تبدیل به حیوان می‌شود. کوشش نکردن در فراگیری علوم نشانه‌ جهل است که قرآن مجید آن را محکوم می‌کند.

تفاوتی ژرف از زمین تا آسمان وجود دارد میان ثروتی که برای ثروت و شهرت به دست آمده و ثروتی که برای کمک به نیازمندان و بینوایان و بدون وابستگی به دیگری به دست آمده است. تلاش به کسب دانش از شکم‌پارگی نیست بلکه ثروت را برای به دست آوردن دانش می‌خواهیم. هنر برترین ثروت‌ها و هنرآموزی بهترین کارهاست. دانش باید در خدمت عدالت باشد و تنها نباید کار خیر دیگران خوشایند ما باشد بلکه خود نیز باید در جهت گسترش خیر کوشا باشیم.

در صحبت از ملاها به‌ویژه می‌خواهم مردم را از شیوخ نابه‌کار برحذر دارم. کسانی که تعلیماتشان بر دروغ و فتنه‌گری اساس یافته و کاملاً به ضرر مصالح انسان‌هاست. بسیاری از ایشان جاهل هستند و از قوانین شریعت چنان که می‌سزد باخبر نیستند ولی مأسفانه چنین جلوه می‌دهند که راه طریقت را پیش گرفته‌اند و تلاش دارند که بی‌توجه به بی‌سوادی خویش دیگران را تعلیم دهند. چنین اغواگرانی حتی اگر در مذاهب دروغین نیز پیدا شوند برای مردم مضرند. آن‌ها در میان آدمیان جاهل و توده‌ای بی‌سواد صاحب شهرت می‌گردند؛ شهرتی که از دروغ به دست آمده و نشانه‌ عالم‌بودن ایشان جز ظاهرا‌رایی چیزی نیست!

فرزندان من بدانید و دریابید که راه به سوی خدای تعالی راهی است بی‌انتهای و نهایت ندارد و کسی به نهایت آن نرسیده است؛ کسی را که می‌خواهد در این راه گام بگذارد می‌توان مسلمان واقعی نامید. اگر هدف شما ثروت است در راه حق نیستید و این نشانه‌ کوتاه‌اندیشی شماست. چنین حرصی زیاد به کار چه کسی می‌آید؟ آیا تمامی ثروت جهان را برای خود می‌خواهی؟ به چه خاطر؟ اگر قصد تقسیم کردن تمام دارایی مال و دانشت را داری این راه، راه حقیقت است. و راهی که خدا فرموده: «هر که این راه را

انتخاب نمود بنده من است.» چنین کسی می‌تواند امیدوار باشد که به خدای تعالی نزدیک خواهد شد. توانایی و عقل یک عده از مردم تنها متوجه شکل ظاهری‌شان است. آن‌ها به آن می‌اندیشد که لباس بهتر بپوشند، زیباتر گام بردارند و خود را در معرض نمایش بگذارند. گویا خویش را به سودا گذاشته‌اند. جهال و آنان که عقلشان در چشمشان است به آنان حسد می‌برند و دیگری را می‌بینی که به تقلید از آنان پرداخته. چه سود از این رفتارها؟ ارزش انسان نه در ظاهر بلکه در پاکی باطن وی است؛ در ماهیت آدمیت وی که با این نشانه‌ها خدای متعال وی را می‌شناسد. آیا تعظیم به آینه بر عقل کسی می‌افزاید؟ عقل و دانش انسان تنها در عشق بی‌انتها و سرشار او به نیکی و خیرات تکمیل می‌شود.

خداوند با استادی تمام و هنرمندی انسان و جهان را آفرید تا انسان توان رشد داشته باشد و نسل وی دوام یابد. بر ماست که بر دوستان خویش بیفزاییم و یا حداقل بدی و دشمن‌تراشی ننماییم و تلاش کنیم که خود را از دیگران بالاتر ندانیم و در رفتار و کردارمان متواضع باشیم.

برای نشان‌دادن برتری‌های معنوی راه‌های دیگری هست. اولاً می‌توانی ارزش انسانی خویش را در تمام شرایط دشوار زندگی حفظ نمایی که این به چهره تو نور می‌بخشد. ثانیاً باید بدانی که خودستایی و تکبر تنها می‌تواند به ضرر تو باشد. بدگویی و دیگران را پس زدن، توهین و تحقیر بی‌شک احساس‌های همانندی را در دیگران تولید می‌کند و دشمن را متوجه تو می‌کند. تلاش در برتری‌جستن بر دیگران و خودستایی، رشک و حسد تولید می‌کند. نداشتن چنین عیوبی سبب آسودگی خاطر انسان است و آرامش سبب تلاش و سازندگی است. سه چیز می‌تواند بشر را به پستی بکشاند و باید از آن‌ها کناره‌جویی نمود: نادانی، تنبلی، ستمکاری. نادانی یعنی نداشتن دانش و بدون دانش هیچ چیز میسر نمی‌شود. بی‌دانشی انسان را بدل به حیوان می‌کند. تنبلی دشمن قتل هنرمندی است. بی‌هنری، بی‌ارادگی، بی‌شرمی و بی‌بضاعتی را تنبلی به وجود می‌آورد. ستمکار دشمن انسان‌هاست. او به دیگران بدی

می‌کند ایشان را از خود دور می‌کند و خود را از ایشان دور می‌دارد و چون حیوان می‌شود.

پادزهر همهٔ این عیوب محبت به خلق، تلاش در راه خیر، اراده، داشتن روح قوی، عدالت و دانش است. دانش را به جهتی که مورد رضای خداست متوجه نما. خدایی که بی‌وقفه چنین جهان مناسب، هماهنگ و کاملی را آفرید. کار و تلاش تو باید با صمیمیت و خیراندیشی و نیت خیر شروع شود. تمام آفریده‌های خدا به منظور خلق شده‌اند. محصول زحمات تو نیز باید به سود مردم باشد و گرنه هرگونه زحمتی بی‌فایده و ایمان تو نیز بی‌ثمر است.

خداوند هیچ چیز را بدون فایده نیافریده و از خلق هر شیء آفریده‌شده هدفی داشت. هر چیزی هدف خویش را دارد و هر کار سبب خود را داراست. انسانی که برای دانش تلاش می‌کند باید دریابد که از همهٔ کارهایی که آغاز می‌کند باید دارای هدف مشخص باشد و وی در این راه باید ثابت‌قدم باشد.

بزرگان فرموده‌اند به کاری دست بزن که به آن رغبت و نیت نیک داشته باشی و در قلب خود این رغبت را احساس نمایی. نیت نیز اهمیت ویژه‌ای دارد. پیامبر(ص) در حدیث خویش می‌فرماید: «ان الاعمال بالنیات»، به‌درستی که صحت عمل وابسته به نیت آن است. نمازگزاردن و روزه‌داشتن مراعات ظواهر دستورات الهی است و نمی‌تواند انعکاس معنویات و باطن شما باشد. ظاهر آراسته تنها می‌تواند به ظاهر ایمان و اعتقاد شما چیزی بیفزاید. مگر به همین دلیل نیست که حکما گفته‌اند: ایمان یکی است و آن بدون صبر و تحمل به دست نمی‌آید. اگر صبر نباشد سرچشمهٔ ایمان کدر می‌گردد و ممکن است که ایمان و اعتقاد در وجود شما بمیرد. این را گفتم تا جاهلانی که تنها از ظواهر شرع آگاه‌اند دریابند که نباید مهم‌ترین دستور الهی را که همانا ایمان است به فراموشی سپرد. من دلایلی برای اندیشهٔ خویش دارم. بعضی از ایشان برآن‌اند که با حفظ ظواهر دین می‌توان خود را مسلمان به حساب آورد. این چنین نیست. عادت به عبادت از نشانه‌های

ظاهری ایمان است و بس. چه سود از این نشانه‌های ظاهری که برای حفظ و تحکیم ایمان به خدمت گرفته نشده باشد؟

ایمان بدون هوشیاری و آگاهی به چه کاری می‌آید؟ آیا هدف نهایی ما حفظ و نگهداری ایمان نیست؟

ای کسانی که به عمق معنای عبادت پی نبرده‌اید گوش فرادهید. مهم‌تر از هر چیزی نماز است ولی قبل از آغاز نماز باید به طهارت پرداخت. طهارت بعد از پاک‌شدن از پلیدی‌ها به دست می‌آید. این‌ها رموزی است که باید بدانید. در وضو، در نماز و در دعاها معانی رمزی زیادی نهفته است. شما طهارت می‌کنید و از همه پلیدی‌ها پاک می‌شوید. و همین‌طور هم‌زمان به طاهرکردن آن‌چه با چشم دیدنش ممکن نیست، یعنی روح می‌پردازید. ضرورتی ندارد که اطرافیان شما این را ببینند. شما با عمل خویش نشان می‌دهید که قلب شما پاک است بدین‌گونه شما ظاهر خود را به باطنتان پیوند می‌زنید و پس از طهارت و آرامش پیدا نمودن شروع به گزاردن نماز می‌کنید. نماز نور گور ماست. وقتی شروع به گزاردن به نماز می‌کنیم و دست‌هایمان را به گوشمان نزدیک می‌کنیم این بدان معناست که در نزد من هیچ چیز دیگری بر خداوند جهان مقدم نیست با این عمل اعلام می‌داریم که خداوند بر همه مقدم است و نیاز ما به درگاه اوست و از خدا می‌خواهیم که دست عنایت خود را بر سر ما بدارد. سر ما به پایین می‌نگرد در حالی که دست‌هایمان را در بر گرفته‌ایم چون غلامی در نزد آقای و یا درویشی در نزد پادشاهی. ما ضعف خود را نشان می‌دهیم و این نشانه آن است که ما مخلوقی هستیم که در برابر توانایی و بزرگی آفریدگار عاشقانه به اطاعت مشغولیم. روی به قبله آوردن و سجده نمودن سجده بر جلوه‌گاه حق تعالی است. هرچند ما می‌دانیم که در این زمین جایی که مناسب حق تعالی باشد وجود ندارد. نماز ما با سوره فاتحه شروع می‌شود. در سوره فاتحه معانی مهم و والایی نهفته است. رکوع به زانو افتادن مسلمان در برابر چهره خدای متعال است و سجده و جبین بر خاک مالیدن بدین معناست که انسان از خاک آفریده شده و سجده

دوم اشاره است به بازگشت انسان به خاک؛ و نگاه به آسمان امید و نیایش است به درگاه الهی که بعد از مرگ دوباره ما را زنده می‌کند. با تشهد و صلوات به پیامبر نماز را به پایان می‌رسانید و همچنین دعا می‌کنید که: مسلمانان در وحدت و رفاه به سر برند.
حال بگو چه توشه‌ای از حرف‌های من برگرفتی؟

گفتار ۳۹

شاید ما نسبت به اجدادمان از جهت معرفت، فرهنگ، لباس پوشیدن، نزاکت و بهداشت برتری داشته باشیم ولی آنان دو برتری بر ما دارند: نخست ارزش‌هایی که ما در حال حاضر از دست داده‌ایم. درست است که بخشی از اعمال ناپسند اجدادمان را از خود دور کرده‌ایم اما ما متأسفانه محاسن ایشان را نیز از دست داده‌ایم. اگر ما در عین تلاش برای کسب صفات جدید کوشش می‌کردیم که صفات کهن و ارزشمند خویش را نیز حفظ کنیم شاید هم‌ردیف دیگر ملت‌ها می‌شدیم ولی از آن‌جا که در هویت ملت ما استواری نیست آنچه به‌تازگی کسب نموده‌ایم بیشتر به رشد صفات شیطانی در وجود ما کمک می‌کند تا صفات رحمانی. و این نکته مهم‌ترین سبب به فراموشی سپردن ارزش‌های ملی ماست.

در گذشته کسانی به اسم «ایل‌باشی» و «توپ‌باشی» بودند که به حل و فصل مسائل و رهبری مردم می‌پرداختند و عامه مردم به کار خود مشغول بودند. هیچ کس حق نداشت حرف و قرار «ایل‌باشی و توپ‌باشی» را رد کند و بعد از مراجعه به یکی از آن‌ها به نزد دیگری برود.

چنین می‌گویند که: «تاس را بگیر اگر موافق دست و میل تو بود به بازی درآی»، «وقتی که خود داور خود باشی زندگی در این صحرای بی‌انتها مشکل می‌شود»، «وقتی جامعه رهبر دارد حتی در آتش هم نخواهی سوخت».

آنان که این حقیقت را می‌فهمیدند برای ارواح مقدس قربانی و دعا می‌کردند و یک نفر را برای حکومت انتخاب می‌نمودند و حکومت را به او واگذار می‌کردند و بعد وی را از هر جهت پشتیبانی کردند و از عیویش چشم پوشیدند و از صفات خویش حرف‌ها زدند و دربارهٔ آن به حماسه‌سرایی پرداختند. با وی با کمال احترام رفتار کردند و حرف‌هایش را گوش داده هر چه فرمان می‌داد، بدون چون و چرا به اجرا می‌گذاشتند. آن‌گاه افراد بانفوذ نیز نتوانستند از چارچوب عقل سالم پا فراتر نهند. ایشان چگونه می‌توانستند غم خلق را نخورند وقتی همه باهم برادر بودند و آن را چون چیزی مقدس حفظ می‌کردند؟! کافی بود که با یادکردن اسامی اجداد یک نفر از وی برای کمک دعوت نمایی؛ به یکباره همه به کمک تو برمی‌خواستند و هر کدورتی فراموش می‌شد و همه یکدیگر را می‌بخشیدند. در آن زمان‌ها این ضرب‌المثل‌ها در بین مردم مشهور بود که: نمی‌تواند گناه نزدیکان خود را ببخشد، توسط بیگانگان آزار می‌بیند.

دو برادر با هم جنجال می‌کنند ولی هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند. اگر شش نفر باهم به جنجال برخیزند آن‌چه در دست دارند از دست می‌دهند و اگر چهار نفر باهم توافق نمایند خیر و برکت از آسمان بر آن‌ها نازل می‌شود. آن که در راه راست گام برمی‌دارد گنج شایگان می‌یابد و آن که در پی مناقشه و جنجال است گرفتار بدبختی می‌شود. کو آن روح جوانمردی جامعهٔ ما؟ کجاست تلاشمان برای ننگ و ناموس؟

آن روزها مردم استوار، غیور و باوجدان بودند. ما را از دست داده‌ایم. امروزه دوستی، دوستی نیست بلکه ریا و بی‌وفایی است و دشمنی به خاطر پشتیبانی از حقیقت نیست، بلکه نتیجهٔ عدم توافق و فهم مشترک است.

گفتار ۴۰

به این سؤال من پاسخ دهید ای مردم! چگونه است که ما قزاق‌ها در حق مرده ناسزا نمی‌گوییم و در میان زندگان کسی را نمی‌توان یافت که بدوی را نگوئیم؟ از چه سبب ریش‌سفیدان ما با جوانان موافق، ولی بین خود اختلاف و دشمنی دارند؟ به این که تعداد همسالان آن‌ها روزبه‌روز کمتر می‌شود بی‌توجه‌اند؟

کافی است کسی ترک وطن نماید و در غربت به سر برد آن‌گاه همگان وی را چون خویشاوند خود دوست می‌دارند ولی همین که بازگشت او را وادار به گریز می‌نماییم.

چرا انسان‌های خوب قوم بیگانه را می‌شناسیم و آماده‌جان‌نثاری برای آن‌ها هستیم و از خوبی‌هایشان به وجد می‌آییم ولی در قوم خود آنان را که از بیگانگان، هم در خرد و هم در جوانمردی برترند، نادیده می‌گیریم؟ در سرزمین بیگانه مردم خود را ستایش می‌کنیم و چون بازگشتیم، این قوم و ده‌ها قوم دیگر را از مردم خود بالاتر محسوب می‌کنیم، چرا چنین است؟

چرا والدین در خردسالی فرزندان‌شان با ایشان مهربان‌اند ولی وقتی آن‌ها بزرگ‌تر شدند دیگر آن محبت و صمیمیت را به فرزندان خود ندارند؟ چرا نمی‌توانید ایل و تبار خود را در روزهای شادی و غم و روزهایی که نیاز به

اتحاد است گردآورید ولی همین که بویی از دزدی و راهزنی برآمد همه ایشان متحد می‌گردند؟

وقتی اسب تو در مسابقه برنده می‌شود چرا ایل تو ناراحت می‌شوند و ناسزا می‌گویند؟ روزگاری چنین بود که اگر کسی حتی برای یک مرتبه به تو کمک می‌کرد که به جایی برسی، تا پایان عمر سپاسگزار وی می‌بودی؛ ولی حالا مردم خیلی زود نیکی را به فراموشی می‌سپارند، چرا؟

چرا فرزندان ثروتمندان در هنگام تنگدستی از دزدی شرم ندارند ولی از کار در نزد ثروتمند دیگری و یافتن نان حلال شرم‌منده هستند؟ آن را که دوست می‌داری و مورد اعتماد توست و به وی اسب خود را هدیه می‌دهی، چون چشم می‌گشایی دشمن توست. چرا بعضی‌ها قدر دوست موافق دیرینه خویش را ندانسته، به خاطر دشمنی که در طول سالیان یکبار خواهشی را اجابت نموده است آمادهٔ جان‌سپردن هستند؟ چرا بسیاری خیرخواه دوست خویش نیستند و اگر یکی از دو دوست در کاری کامیاب شود آن‌ها به دشمن تبدیل می‌شوند؟ چرا گروهی در جست‌وجوی شخصی برای مشورت و با وی هستند، از نزدیکان خود که سال‌هاست ایشان را خوب می‌شناسد دوری می‌جویند؟ چرا برخی در میهمانی چنان‌اند که گویی تمامی دامشان را برای صاحبخانه به تحفه آورده‌اند ولی وقتی مهمان را به خانه می‌پذیرند چنین جلوه می‌دهند که دام ایشان در دسترس نیست و در صحراهای دور می‌باشد.

مردم در جست‌وجوی آرامش‌اند ولی وقتی آرامش یافتند زود حوصلهٔ آنان تنگ می‌شود؛ چرا؟ چرا دلال‌ها همیشه زمام امور را در دست دارند و همیشه در بی‌بضاعتی به سر می‌برند؟

چرا کوچک‌ترین زن همیشه سرکش است؟ چرا بدکارِ جسور است و چرا برخی از بی‌بضاعت‌ها این قدر متکبرند؟

چرا آن را که از بلوا خودداری می‌کند و طرفدار صلح و صلاح است بی‌اراده می‌نامند و آن کسی را که خودخواه، خودستا و جنگ‌طلب است شجاع به حساب می‌آورند؟

آبای قونابایف ۱۲۱

چرا قزاق‌ها به سخنان حق گوش نمی‌دهند و برای سخن حق شنیدن وقت ندارند ولی با رغبت تمام به غیبت و بدگویی می‌پردازند و سخنان گزافه را تا آخر گوش می‌دهند حتی اگر کارهای ایشان ناتمام بماند؟

گفتار ۴۱

هر که می‌خواهد به قزاق‌ها چیزی بیاموزد و ایشان را هدایت نماید باید از دو ویژگی برخوردار باشد:

اول. باید صاحب حکومت و آبرویی باشد که در قزاق‌های کلان‌سال تأثیر گذاشته و فرزندان‌شان را از آن‌ها گرفته و روانهٔ تحصیل کند و از ایشان برای تحصیل فرزندان‌شان پول بگیرد. برای دختران تحصیل علوم دینی کفایت می‌کند. اگر در امر دین نیرومند شوند در این صورت می‌توان امید داشت با از افتادن این والدین پیر نسل بعدی راه درست را انتخاب می‌کنند.

دوم. باید خیلی دارا باشد چندان که از راهی مناسب بچه‌ها را از پدر و مادرشان خریده و به تحصیل وادارد. چنانچه در بالا اشاره شد. هیچ کس را چنان حکومتی نیست که انسان‌های امروزی از آن بترسند و هیچ کس را آن قدر ثروت نیست که تمام والدین را بخرد. نترسانیده و نخریده چیزی به قزاق فهماندن محال است. جهلی که از پدر ارث برده‌اند به شیر مادرشان وارد و در گوشت و در پوستشان جای گرفته و حتی به استخوان آن‌ها رسیده و آدمیت را در وجودشان کشته است. هرگز بدون مناقشه به سر نمی‌برند، به هم طعنه می‌زنند و هم را تحقیر می‌کنند و بیش از این گویا قادر به کاری نیستند. تلاش می‌کنند فکر کنند ولی وقتی برای انتظام اندیشه‌های خویش و دست‌زدن

به عمل عاقلانه ندارند. وقتی با آنها صحبت می‌کنی نمی‌توانند با دقت به تو گوش دهند، چشمانشان چون چشم ماهی بی‌احساس می‌شود و عقل و اندیشه‌هایشان هرزه‌گویی می‌کند.

چه باید کرد؟ چگونه گذران زندگی باید کرد؟ از این به بعد چگونه می‌توان بود؟

گفتار ۴۲

یکی از علل گرایش مردم به پلیدی‌ها بیکاری است. اگر مردم به کشت و کار مشغول می‌شدند و به تجارت می‌پرداختند آیا باز هم این‌گونه زندگی می‌کردند؟ از کسی اسبی قرض می‌کنند و به ایل دیگر می‌روند، در حرام‌خواری به سر برده، غیبت، فریبگری و اغواگری می‌کنند و دیگران را بازیچه دست خود قرار می‌دهند و خود بازیچه دست دیگری می‌شوند. بیهوده از یک جا به جای دیگر می‌روند و به امید کسب منفعتی. کسی که برای زندگی سالم و آسایش تلاش می‌کند و با محنت و رنج خویشتن می‌سازد، چنین شیوه‌ای را برای زندگی زشت و شرم‌آور می‌داند. آیا چنین فردی می‌تواند کار خود را رها کرده و بدون هدف به ولگردی پردازد؟

آن‌ها که تعدادی دام جمع‌آوری می‌نمایند از این زندگی حفاظت نمی‌کنند، پس از شادی و این زندگی رنگارنگ همه چیز را به چوپانان و بچه‌هایشان واگذار می‌کنند. در نتیجه مال طعمه دزدان و درندگان می‌شود و در اثر سرما و گرما نیست و نابود می‌گردد. او از دست رفتن اموال را تحمل می‌کند ولی قدرت خودداری از کارهای بیهوده را ندارد و به امید پیدانمودن آبرو در کارهای پست و پلید شرکت می‌کند و وقتی ثروت را به دست آورد، آن را برای نگهداری و اداره کردن به دست شخص دیگری می‌سپارد و خود به حرام‌خواری و کارهای غیرانسانی مشغول می‌شود.

امروزه مردم ما به دانش و عقل بالا ارج می‌نهند از مردمان ارزشمند و واقعاً دارا نیز قدردانی نمی‌کنند. از گزارش نویسان می‌ترسند و فریب‌کاران را ارج می‌نهند. کسی که فریبکار و گزارش نویس است حتی اگر بی‌بضاعت باشد در نزد آنان محترم است و به او بهترین گوشت و اسب پرورش یافته را هدیه می‌کنند. چنین متقلبی می‌تواند به خانه ثروتمندی برود و بگوید شما تنها اشاره کنید من حاضرم به خاطر شما خود را در آتش اندازم. این الفاظ برای دست روی دست گذاشتن و با لباس خوب و شکم سیر، اسب سوار شدن وی کافی است و همگان نیز احترامش می‌کنند.

شخص ثروتمند به آرامش از دست‌رفته خویش و هزینه‌های مصرفی فکر نمی‌کند و قبل از مشورت با کسی با شخص شیادی که به تصادف پیدا شده مشورت می‌کند و آن شیاد برای به دست آوردن دل ثروتمند از ترس پیداشدن مشاور دیگری، خیلی زود اعلام می‌دارد که خدا یار شماست و چنین و چنان... و مگر خودتان این موضوع ساده را دریافته بودید.

با دروغ‌ها و حیل و ریاکاری‌های بسیار شبیه را از دل ثروتمند دور می‌نماید و باعث می‌شود که در نهایت ثروتمند اعتماد خود را به اطرافیان از دست بدهد. اگر عاقلی با آن ثروتمند موافق نباشد و از وی روی برگرداند آن رذل زود حاضر می‌شود و می‌گوید مگر من نگفته بودم این شخص چگونه انسانی است و یا و با این‌گونه حرف‌ها ثروتمند را شیفته حرف‌های خویش می‌کند. این چیزهایی است که مردم کنونی عقل و خواسته‌های خویش را متوجه آن نموده‌اند.

آه، که اینان بدینسان به سر می‌برند.

گفتار ۴۳

طبیعت در وجود فرزند آدم دو چیز را به ودیعه گذاشته است: تن و جان. باید دانست که کدام یک از خصوصیات تن و جان مادرزادی است و کدام یک اکتسابی است و به مرور زمان کسب می‌شود. نیاز به خوردن، آشامیدن و خواب نیازمندی‌هایی است که طبیعت به شما بخشیده، نیاز به دیدن و میل به دانش نیز ناخودآگاه در وجود آدمی پیدا می‌شود ولی علم و دانش با کوشش و تلاش آدمی به دست می‌آید. انسان تصورات خویش را از دنیای خارج از طریق دیدن با چشم، شنیدن با گوش، لمس با انگشتان و درک مزه‌ها با زبان و استشمام بوها با بینی خویش حاصل می‌نماید.

احساسات خوشایند و ناخوشایند که توسط حواس پنجگانه بشری درک و در حافظه جای می‌گیرند در حافظه انسان توسط قوانین نانوشته جای می‌گیرند و سیمایی از جهان را نزد شخص ایجاد می‌نمایند. برای انسان لذت‌بردن از خوبی‌ها و نفرت از بدی‌ها طبیعی است. این احساسات در ابتدا در وجود بشر بسیار ضعیف‌اند و خود انسان به مرور زمان به این احساسات میدان داده و نیرو می‌بخشد و بی‌توجهی به آن‌ها سبب از بین رفتنشان می‌شود و یا در حالت نوزادی می‌مانند و به درد هیچ کس و هیچ چیز نمی‌خورند. آن‌که بسیار دیده و شنیده و از جهان پیرامون خود دانش را فراگرفته است می‌تواند آگاهانه اندیشه نماید و طلا را از مس تشخیص دهد. انسانی که بتواند حقیقت را از

واقعیت تمیز دهد، آن که توانایی تحلیل حوادث و وقایع را دارد هم‌ردیف انسان‌های عاقل است.

نادان توان اندیشیدن را ندارد. وی به تحمل زحمت عادت ندارد بدبختی خویش را گناه خدا می‌داند. او چنین می‌پندارد که: «چه می‌توان کرد اگر خدا به من عقل نداده باشد؟» و یا «ما و دیگران را خدا آفریده ولی نه همسان». آیا خدا فرمود که گوش نده و به اطراف خود نگاه نکن و آنچه دیدی و شنیدی به خاطر نسپار؟ آیا به او فرمودند که تنها بخور، بنوش، شادی کن و از تعاریف بیهوده خوشحال شو و همچون حیوان باش. عده‌ای دیگر می‌گویند: شاید دانش فقط توسط آموختن به دست می‌آید ولی تلاش به آموزش را باید طبیعت به شما عطا کرده باشد. صاحب تلاش می‌تواند دانش بیاموزد و آن که از این توانایی برخوردار نیست نادان خواهد ماند. شاید چنین باشد!

جای شک نیست که کوشش حتی در کودکان هست. قبلاً گفتم که استعداد و توانایی‌های بشری ضعیف است و نیاز به رشد و تکمیل شدن دارد. هر چیز دیگری را که به میل خودت به آن مشغول شده باشی می‌توانی روزه‌روز بهتر و کامل‌تر فراگیری و تکمیل نمایی. و اگر به دانشی که قبلاً فراگرفتی بازنگردی آن‌ها را فراموش می‌کنی و درمی‌یابی که آدم دیگری شده‌ای. آیا توانایی‌ها و هنرمندی که تو را ترک می‌کنند قبل از ترک نمودن تو، تو را آگاه می‌کنند یا خیر؟ بازگرداندن این توانایی‌های ازدست‌رفته نیاز به کوشش بیشتری نسبت به قبل دارد.

قدرت روح انسان بسیار زیاد و دارای ابعاد گوناگون است که نوشتن همه آن‌ها غیرممکن است. روح می‌تواند هنری را که شما فراگرفته‌اید مدت زمان بسیار طولانی حفظ نماید ولی اگر به هنر خود علاقه‌مند نباشید و با دقت رفتار ننمایید ارزش هنر خود را گم می‌کنید. نیرویی که آن را حفظ می‌نماید نیز به پایان می‌رسد و دوباره به دست آوردن آن غیرممکن است. روح انسان دارای سه خصوصیت است که باید به آن‌ها اهمیت داد و حفظشان کرد چرا که بدون آن‌ها انسان چون حیوان می‌شود.

نخستین این صفات «نیروی محرک» است. این صفتی است که نه تنها دیده‌ها و شنیده‌هایمان را توسط آن درک می‌کنیم بلکه به انسان کمک می‌کند که آگاهانه به علت مسائل و وقایع بیندیشند و پی ببرد کدام چیز از دیگری حاصل می‌شود. به ضعف این صفت مطالعه زیاد نیز کمک نمی‌کند و انجام‌ندادن سر وقت کارها را در پی دارد. اندیشه‌نکردن به موقع، همیشه دیرکردن، تمام عمر افسوس خوردن و ناراحتی و پشیمانی که فلان کار را در فلان وقت باید به فلان صورت انجام می‌دادم؛ این‌ها حاصل ضعف این صفت است.

خاصیت دیگر «نیروی جذاب هم‌جنسان» است. وقتی خبر تازه‌ای را در مورد خویش می‌شنوی با آموخته‌های قبلی مقایسه می‌کنید. آیا در همه حالت‌ها همانندی وجود دارد یا فقط در بعضی موارد؟ تا دمی که برای خودت همه موارد مشابه را مقایسه نمی‌کنی نمی‌پرسی، جست‌وجو نمی‌کنی و تصورات خود را نمی‌کاوی، آرام نمی‌شوی.

و خاصیت سوم را «تأثیرپذیری قلب» می‌نامند. اگر بتوانید قلب خویش را از چهار عیب خودپسندی، غرض‌ورزی، طمع و سبک‌سری دور نگاه دارید آن‌گاه قلب شما چون آینه‌ای همه تأثیرات خارجی را منعکس می‌کند؛ تأثراتی که عقل را سرکوب می‌کنند و برای همیشه در خاطر می‌مانند. اگر پاکیزگی قلب حفظ نشود آینه قلب تیره می‌شود و همه چیز را تار نمایش می‌دهد. تبدیل به آینه کج‌نما می‌شود و در فهم همه مسائل دچار اشتباه می‌شود.

همه چیز در جهان اندازه دارد، من جمله چیزهای خوب و دانستن همه چیز یعنی خوشبختی. اندیشیدن شایان تحسین است ولی بعضی‌ها بیش از حد به این اندیشه می‌پردازند، در تفکرات خود غرق می‌شوند و عقل سالم را از دست می‌دهند. در خوردن، آشامیدن، پوشیدن، با رفاه زندگی کردن، دوست‌داشتن، لذت‌بردن، ثروتمندشدن، قدرت به دست آوردن و حتی در ظهور حوصله، دقت و زرنگی و اندیشمندی باید حد را نگه داشت. هر چه از حد گذشت زشت و بد خواهد شد. حکیمان فرموده‌اند: «در تلاش زیادی که برای به دست آوردن چیزی مصرف می‌شود نیروی اهریمن نهفته است.»

باید به یاد داشت که در دو خصیصه نیروی روحی (نیروی جذاب همنونان، عنصر متحرک) تمام نیکی و بدی جهان نهفته است. جاه‌طلبی، خودخواهی، غضب، دروغ و هر چیزی که انسان را بدنام می‌کند از این دو خصوصیت سرچشمه می‌گیرد. این نیروها را باید صرف تکمیل صفات نیک و مفید کرد. باید عیوب را در نطفه خفه نمود.

عقل انسان چیزهای سودمند را از چیزهای مضر جدا می‌نماید ولی حتی با نیروی عقل نیز نمی‌توان بر این بدی پیروز شد. تنها کسی می‌تواند بر این بدی پیروز شود که نیروی عقل و اراده را در خود متحد کرده باشد. این کس مثل سوار بر اسب بادپا به هدف می‌رسد. اگر این صفات رشد نکرده باشد و یا یکی از این صفات باشد و دیگری نباشد، پس نیروی معنوی تو مثل اسب سرکش و نافرمان به هر سو می‌دود و تو را به ورطه‌های هلاکت می‌اندازد و تو بی‌قدرت، با جامه‌ای دریده و سر به آسمان بدون این که راه را بشناسی، طی طریق می‌نمایی و تا آخرین روزهای زندگی‌ات تو را بی‌آبرویی راهنما خواهد بود.

گفتار ۴۴

زشت‌ترین انسان‌ها آن است که نه توان کار دارد و نه طالب چیزی است. اما طلب‌کردن نیز گوناگون است و آن‌ها که برای کاری در تلاش‌اند با یکدیگر از نظر توانایی و نیروی اراده فرق دارند. عده‌ای با سلیقه‌اند و جمعی بدون هیچ گونه ذوق؛ اما تمام آن‌ها آماده شنیدن تعریف و تمجید هستند و برایشان فرقی ندارد که این تعریف واقعیت است یا خیر.

انسان‌ها با مردم پیرامون خویش هم‌صحبت می‌شوند و با آنان راز دل خویش را می‌گویند و همیشه منتظر هستند که از دیگران تعریف و تمجید بشنوند. دوست دارند آشنایانشان که در کنار آن‌ها زندگی می‌کنند از آنان تعریف نمایند و نه مردمان بیگانه و دوردست. تلاش می‌کنند که مورد احترام دیگران واقع گردند. به ثروت حریص و آزمند هستند و برای ایشان مهم نیست که این ثروت از چه راهی به دست آمده است. آن‌ها می‌گویند «آن که صاحب ثروت شده بی‌گناه است» و یا «چهره ثروتمند روشن است» و می‌دانند که کسی ایشان را برای این حرف‌ها محکوم نمی‌کند. آن‌ها ارزش و شرف را در ثروت می‌دانند. این موضوع از اخلاق فاسد ایشان عیان است. ولی از دیدگاه انسان باشرف این صفت یکی از عیوب بسیار منفور انسان‌هاست. همه در جست‌وجوی شهرت‌اند. یکی با حسادت، دیگری با تقوا و مؤمن با دارایی.

دیگران از مکر و دلالی و فضولی کنار نمی‌گیرند و به این صفات زشت غرّه می‌شوند و تلاش دارند از آن سود گیرند.

همه سعی در خواندن دارند ولی نه از کتاب‌ها، بلکه از چهره مردمان نگاه می‌کنند تا دقیق به اندیشه‌های دیگران پی ببرند... امروز برای خرید این چیز و آن چیز مناسب است و یا از این راه می‌توان ثروتی به جیب زد.

آن‌ها چنین می‌گویند که: برای فراگیری دانش از کتاب‌ها در ابتدا باید دلت را از همه ناپاکی‌ها پاک کنی و اندیشه‌هایت را پاک کنی و بعد شروع به قرائت نمایی. این بهانه‌ای بیش نیست. اگر می‌خواهی چهره‌های مردم را بخوانی به کار خود ادامه بده. تلاش نکن که قلب خود را پاک نگه داری. آخر چه کسی می‌داند در قلب تو چه نهفته است؟ می‌گویند هر قدر چهره موزون‌تر باشد به همان اندازه در وجود صاحب آن چهره احسان و نیکوکاری وجود دارد.

اینک ببیندیش که انسان چه چیزی را بیاموزد و برای چه تلاش کند.

گفتار ۴۵

گواه موجودیت خدای یکتا آن است که هزاران سال است که به زبان‌های گوناگون دربارهٔ موجودیت او حرف می‌زنند و تمام ادیان و مذاهب بر آن‌اند که خداوند سرشار از محبت و عدالت است. ما جاودان نیستیم بلکه فانی هستیم. ما جهان را به واسطهٔ اشیاء موجود می‌شناسیم. ما خادمان عشق و عدالت هستیم و با شناخت ژرف‌تر از خداوند از یکدیگر متفاوت می‌شویم. ما خود معتقد هستیم و نماز می‌خوانیم ولی حق نداریم دیگران را به دین و عبادت مجبور نماییم.

ابتدای انسانیت محبت است و عدالت. این دو عنصر در همه جا هستند و سبب گردش امورند. این‌ها تابع خلقت خدای متعال‌اند. حتی در رابطه با کرهٔ اسب و مادیان ما شاهد محبت هستیم. هرکس که عاشق و عادل، حکیم و عالم هم هست. ما قدرت خلق کردن علم را نداریم و فقط قادر به حس کردن جهان و شناختن آن از رهگذر عقل هستیم.